

بدین نرسد. و این نه چون دام فرو کردن است، که باشد که صید در افتد و باشد که در نیفتد، بلکه این چون حراثت و تجارت و کسب است. و چنان است که کسی گوسپند به دست آرد نرو ماده و در تناسل افکند، که از این لابد مال زیادت شود؛ مگر به صاعقه‌ای هلاک شود.

و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت، طلب محال کند. و هر که معرفت جز از این دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد. و هر که پندارد که بی محبت حق - تعالی - به سعادت آخرت رسد غلط پندارد، که سعادت آخرت بیش از آن نیست که به خدای - تعالی - رسی. و هر که بر چیزی رسد: اگر آن را پیش از آن دوست داشته باشد لیکن به سبب عوایق از آن محجوب بوده باشد و روزگار در شوق آن چیز گذاشته باشد، چون بدان برسد و عوایق برخیزد، در لذت عظیم افتد، و سعادت این بود؛ و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد؛ و اگر اندکی دوست داشته باشد لذتی اندک یابد. پس سعادت و لذت بر حسب عشق و محبت باشد.

و اگر وَالْعِيَاذُ بِاللَّهِ درون خویش چنان نکرده باشد که با چیزی که ضد آن است آشنا شده باشد و الف و مناسبت گرفته، آنچه در آخرت پیدا آید ضد وی شده باشد، و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد، و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی به عین آن شقی گردد. و مثل وی چون آن کتاس بود که به بازار عطاران فروشد و از آن بویهای خوش به بینی وی رسید، بفتاد و از هوش بشد مردمان می آمدند و گلاب و مشک بر روی وی می زدند، وی بتر می شد؛ تایکی که وقتی کتاسی کرده بود آنجا رسید، بدانست که وی را بیهشی به چه رسیده است، پاره‌ای نجاست آدمی بیاورد و فرابینی وی داشت، وی باهش آمد و گفت آخ، اینت بوی خوش! پس هر که بالذتهای دنیاوی انس گرفت تا آن معشوق وی گشت همچنان کتاس است، چنانکه در بازار عطاران از آن نیابد بلکه هر چه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت بود و آن نجاست که با آن الف گرفته است آنجا نیابد، در آخرت نیز از شهوات دنیا هیچ چیز

نیابد و هرچه آنجا باشد همه ضدّ طبع وی شده باشد. پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود.

پس آخرت عالم ارواح است، و عالم جمال حضرت الهیّت است، و نیکبخت کسی است که اینجا طبع خویش را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق طبع او بود، و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است، و محبت خود عین این مناسبت است، و *قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا*^۱ این بود؛ و همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضدّ این مناسبت است، و *قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا*^۲ این بود. و اهل بصیرت در مشاهدت این معانی از حدّت تقلید در گذشته اند. و این از صدق پیغمبری بشناخته اند، بلکه صدق پیغمبری بی معجزه بضرورت بدین بشناخته اند؛ چنانکه کسی طبّ داند، چون سخن طبیب بشنود بضرورت بشناسد که طبیب است؛ و چون سخن حکیم بازار نشین بشنود بداند که جاهل است. پس نبی را از *مُتَنَبِّی*^۳ دروغزن بضرورت بدین طریق بشناسد، آنگاه آنچه به بصیرت خود نتواند دانست بیشتر آن است که از نبی بشناسد. و این علمی ضروری^۴ است، نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصائعبان شود، که آن علم در خطر آن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود؛ که جدا کردن معجزه از سحر بدان آسانی نیست.

علامات محبت

بدان که محبت گوهری عزیز است؛ و دعوی محبت آسان است تا آدمی گمان برد که از جمله محبتان است؛ و لکن محبت را نشان و برهان است، باید که آن نشان از خود طلب کند، و آن هفت است:

اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره

۱- (قرآن، ۹۱/۹)، پیروز آمد ورسته آن کسی که تن خویش باصلاح آورد و هنری کرد.

۲- (قرآن، ۱۰/۹۱)، و با پس مانده و نومید آمد او که تن خویش فرومایه کرد و گمنام.

۳- مُتَنَبِّی، مدعی پیغمبری. ۴- ضروری، بدیهی، مقابل نظری.

نباشد. و رسول گفت (ص) که «هر که دیدار خدای- تعالی- را دوست دارد خدای- تعالی- نیز دیدار او را دوست دارد.» و بویطی یکی را از زاهدان گفت: «مرگ را دوست داری؟» زاهد در جواب توقف کرد؛ گفت^۱: «اگر صادق بودی دوست داشتی.» اما روا بود که محب بود و کاره بود تعجیل مرگ را، نه اصل مرگ را؛ که زاد آن هنوز نساخته باشد، تا ساخته کند؛ و نشان آن بود که در ساختن زاد ببقرار بود.

علامت دوم آنکه محبوب حق- تعالی- بر محبوب خویش ایثار کند^۲، و هر چه داند که سبب قربت وی است نزدیک محبوب فرو نگذارد، و هر چه سبب بُعد وی بود از آن دور باشد. و این کسی بود که خدای- تعالی- را به همه دل دوست دارد. چنانکه رسول گفت (ص): «هر که خواهد که کسی را ببیند که خدای را به همه دل دوست دارد، گوی در سالم نگر، مولای حذیفه.» پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آنکه محب نیست، بل دوستی وی به همه دل نیست. و دلیل بر این آنکه نعیمان را چند بار حد بزدند به سبب شراب خوردن؛ یکی پیش پیغمبر (ص) وی را لعنت کرد؛ رسول (ص) گفت: «وی را لعنت مکنید که خدای را- تعالی- و رسول را دوست دارد.» و فضیل گفت: «چون تو را گویند خدای را دوست داری خاموش باش؛ که اگر گویی نه، کافر شوی؛ و اگر گویی دارم، فعل توبه افعال دوستان نماند.»

علامت سوم آنکه همیشه ذکر خدای- تعالی- بر دل وی تازه بود و بدان مولع بود بی تکلف؛ که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند، و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند. پس اگر دل را بتکلف فرا ذکر می باید داشت، بیم آن است که محبوب وی آن است که ذکر آن بر دل وی

غالب است. پس باشد که دوستی خدای- تعالی- غالب نیست، لکن دوستی دوست وی غالب است که می خواهد که دوست دارد؛ و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر.

علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام وی است و رسول را (ص) و هر چه به وی منسوب است دوست دارد. و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند، بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده وی است؛ چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط وی را دوست دارد.

علامت پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزو مند باشد که شب درآید و زحمت^۱ و عوایق برخیزد و وی بخلوت با دوست مناجات کند، که چون خواب و حدیث^۲ از خلوت به شب و به روز دوستتر دارد دوستی وی ضعیف بود. وحی آمد به داود (ع) که «یا داود با هیچ کس از خلق انس مگیر؛ که از من منقطع نشود الا دو کس: یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب، چون دیر به وی رسد کاهل شود؛ و دیگر آنکه مرا فراموش کند و به حال خویش^۳ قناعت کند، و نشان آن بود که وی را با خود گذاریم و در دنیا وی را حیران می داریم.» پس چون دوستی تمام بود به هیچ چیز دیگر انس بنماید. و در بنی اسرائیل عابدی بود به شب نماز کردی و نماز خویش به زیر درختی بردی که مرغی خوش آواز آنجا بانگ می کرد؛ وحی آمد به رسول روزگار که وی را بگویی که به خلوتی انس گرفتی، درجه ای از توبیفتاد که به هیچ عمل بدان نرسی و گروهی در انس به وی در مناجات بدان درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب سرای افتاده است و ندانسته اند. و یکی را پای در نماز از وی ببریدند به عذری و خبر نیافته است. وحی آمد به داود (ع)

که «دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بخت، نه دوست دیدار دوست خواهد؟ که هر که مرا جوید من با وی ام.» و موسی گفت (ع): «بار خدایا کجایی تا تو را طلب کنم؟» گفت: «چون قصد طلب کردی یافتی.»

علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و گرانی آن از وی بیفتد. یکی می گوید: «به بیست سال خویشتن را به جان کندن فرا نماز شب داشتم، آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم.» چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد، دشوار خود چگونه باشد؟

علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع وی را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد، و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد. چنانکه گفت: *أَشْدَاءُ عَلَى الْكَافِرِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ*^۱. یکی از انبیا پرسید که «بار خدایا اولیا و دوستان تو کیان اند؟» گفت: «آنها که چنانکه کودک خرد به مادر شیفته باشد، ایشان به من شیفته باشند؛ و چنانکه مرغ پناه با آشیان دهد، ایشان پناه با ذکر من دهند؛ و چنانکه پلنگ خشمگین شود که از چیزی باک ندارد، ایشان خشمگین شوند که کسی معصیت کند.»

این و امثال این علامات بسیار است که هر که دوستی وی تمام بود این همه در وی موجود بود؛ و آنکه بعضی از این در وی باشد دوستی وی به قدر آن بود.

پیدا کردن معنی شوق به خدای- تعالی

بدان که هر که محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد. و در دعای رسول (ص) است: *أَسْأَلُكَ الشَّوْقَ إِلَى لِقَائِكَ وَلَذَّةَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ*^۲. و

۲- خدایا آرزوی دیدار و

۱- (قرآن، ۲۹/۴۸)، سخت آند بر کافران، مهربان اند بر یکدیگر.

لذت تماشای جمال تو دارم.

گفت: خدای- تعالی- می گوید: طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي وَإِنِّي إِلَى لِقَائِهِمْ لَا شَدَّ شَوْقًا، دراز شد آرزوی نیکمردان به من و من به ایشان آرزومندترم از ایشان به من. پس باید که معنی شوق بشناسی، که محبت بی شوق نبود. ولكن هر که را اصلاً ندانند^۱ به وی شوق نبود، و اگر دانند^۱ و حاضر بود و می بینند هم شوق نبود. پس شوق به چیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب؛ چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب، و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود. پس از این بشناسی که شوق به خدای- تعالی- در دنیا ممکن نگردد که برسد^۲؛ که او در معرفت حاضر است، ولكن از مشاهده غایب است. و مشاهده کمال معرفت است، چنانکه دیدار کمال خیال است. و این شوق جز به مرگ برنخیزد اما نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد. که نقصان ادراک در این جهان از دو وجه است: یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده تار یک، یا دیدار به وقتِ اسفار^۳، پیش از آنکه آفتاب برآید. و این در آخرت روشن شود؛ و این شوق منقطع شود. دیگر آنکه کسی معشوقی دارد که روی او دیده بود لکن موی و اندامهای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست، در شوق دیدار آن باشد. همچنین جمال حضرت الهیّت را نهایت نیست؛ و اگر کسی بسیار بداند، آنکه مانده بود زیادت بود؛ چه معلومات وی رانهایت نیست، و تا همه بنده جمال حضرت الهیّت همه دریافته بود. و این آدمی را نه در این جهان و نه در آن جهان ممکن نبود، که هرگز علم آدمی بی نهایت نشود. پس هر چند که در آخرت دیدار می افزایند لذّت می افزایند، و آن بی نهایت بود. چون نظر دل بدان بود که حاضر است، حال همه فرح و شادی بود بدان؛ و آن را اُنس گویند. و چون نظر دل بدان بود که مانده است، حالت دل طلب و تقاضا بود؛ و آن را شوق گویند. و این اُنس و این شوق را آخر نیست، نه در این جهان و نه در آن جهان. و همیشه در آخرت می گویند: رَبَّنَا آتِنَا لَنَاوَرَاتَنَا^۴.

۱- دانستن، شناختن. ۲- برسیدن، تمام شدن. ۳- اسفار، سپیدی صبح. ۴- (قرآن، ۸/۶۶)، پروردگارا تمام کن این روشنایی ما.

چه هر چه آشکار می شود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود، و ایشان را طلب تمامی آن می باشد، ولکن بارگاه آن ندارند. که کس خدای- تعالی- را بکمال جز خدای نشناسد؛ چون بکمال نتواند شناخت هم بکمال نتواند دید؛ لکن مشتاقان را راه گشاده بود تا بر دوا م آن کشف و آن دیدار می فرزاید. و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود. و اگر نه این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی، که هر چه دایم شد و دل با آن خوفراز کرد، از لذت آن آگاهی نیابد، تا آنگاه که چیزی تازه به وی می رسد. پس نعیم اهل بهشت هر لحظتی تازه می شود، چنانکه در حاضر گذشته را مختصر می بیند، که هر روز زیادت بود. و از این اصل نیز معنی انس بشناختی؛ که انس اضافت حالت دل است با آنچه حاضر است، تا التفات نکند بدانچه مانده است؛ و چون التفات کند حالت شوق بود. پس محبان حق- تعالی- در این جهان و در آن جهان میان انس و شوق می گردند. و در اخبار داود است (ع) که خدای- تعالی- گفت: «یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد، و همنشین آنم که با من به خلوت بنشیند، و مونس آنم که با یاد من انس گیرد، و رفیق آنم که رفیق من است، و برگزیننده آنم که مرا برگزیند، و فرمانبردار آنم که مرا فرمان برد؛ و هیچ بنده مرا دوست نداشت که نه من آن از دل وی بدانستم، که نه وی را دوست گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم؛ هر که مرا جوید بحق بیابد، و هر که دیگری را جوید مرا نیابد؛ یا اهل زمین پای ندارند در این کارها که بدان فریفته شده اید! و روی به صحبت و مجالست و مؤانست من آرید و به من انس گیرید تا من با شما انس بگیرم، که من طینت دوستان خویش از طینت ابراهیم (ع) آفریدم، دوست من، و موسی همراز من و محمد (ص) برگزیده من؛ و من دل مشتاقان خود را از نور خود آفریدم و به جلال خود پیوردم.» و به بعضی انبیا وحی آمد که «مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم، و ایشان آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم، و مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم، نظر ایشان به من است و نظر من به ایشان است؛ اگر تو نیز راه ایشان گیری تو را دوست

گیرم، و اگر از راه ایشان بگردی تورا دشمن گیرم.» این و امثال این اخبار در محبت و انس و شوق بسیار است و این قدر کفایت بود.

پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

بدان که رضا به قضای حق - تعالی - بلندتر مقامات است، و هیچ مقام و رای آن نیست؛ که محبت مقام بهترین است، و رضا به هر چه حق - تعالی - کند ثمره محبت است؛ نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی که بر کمال بود. و از این گفت رسول (ص) **الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ**، گفت درگاه مهین حق - تعالی - رضاست به قضای وی. و چون رسول (ص) از قومی پرسید که «نشان ایمان شما چیست؟» گفتند: «در بلا صبر کنیم و به قضا رضا دهیم.» گفت: «حکمایند و علمایند، نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند.» و گفت (ص): «چون قیامت بود گروهی را از امت من پر و بال آفرینند تا به بهشت پرند، فرشتگان ایشان را گویند که حساب و ترازو و صراط همه دیدید؟» گویند: «از این همه هیچ چیز ندیدیم.» گویند: «شما کیانید؟» گویند: «از امت محمدیم (ص) پس گویند: «عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید؟» گویند: «در ما دو خصلت بود: یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدای - تعالی - که معصیت کنیم؛ و دیگر آنکه راضی بودیم به رزق اندک که خدای - تعالی - ما را دادی.» ملایکه گویند: «پس حق است شما را این درجه.» قومی از آن موسی (ع) وی را گفتند: «پرس از حق - تعالی - تا آن چیست که خوشنودی وی در آن است؟ تا آن کنیم.» وحی آمد که «از من خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشم.» و وحی آمد به داود (ع) که «اولیای مرا با اندوه دنیا چه کار، که آن اندوه حلاوت مناجات از دل ایشان ببرد؛ یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند: غم هیچ چیز نخورند و دل در هیچ چیز از دنیا نبندند.» و گفت (ص) که خدای - تعالی - می گوید که «من آن خدایم که جز من خدایی نیست، هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و به قضای من راضی نباشد

گو خدایی دیگر طلب کن.» و گفت (ص) خدای - تعالی - می گوید: «تقدیر کردم و تدبیر کردم، و صنع خود محکم بکردم، و به هر چه خواهد بود حکم کردم، هر که راضی است رضای من وی راست، و هر که راضی نیست خشم من وی راست تا آنگاه که مرا بیند.» و گفت (ص) خدای - تعالی - می گوید: «خیر و شر بیافریدم خُئک آنکه وی را برای خیر آفریدم و بردست وی خیر آسان کردم، و وای بر آنکه وی را برای شر آفریدم و بر دست وی شر آسان کردم، و وای بر آنکه گوید چرا و چون.»

و یکی از انبیا بیست سال به گرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود، و دعا می کرد و اجابت نبود، پس وحی آمد: «پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم نضیب تو از قسمت و تقدیر من این بود، می خواهی که آفریدن آسمان و زمین و تدبیر مملکت از سر باز گیرم برای تو، و آنچه حکم کردم بدل کنم، تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من خواهم، و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من. به عزت و جلال من که اگر نیز این در دل تو گردد نام تو از دیوان نبوت محو کنم.» و آنس می گوید: «بیست سال خدمت رسول (ص) کردم که هر چه بکردم نگفت که چرا کردی، و آنکه نکردم نگفت که چرا نکردی، لیکن چون کسی با من خصومت کردی گفتم که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی.» وحی آمد به داود (ع) که «یا داود تو خواهی و من خواهم، و نبود الا آنکه من خواهم، و اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنم تو را آنچه تو خواهی، و اگر تسلیم نکنی به رنج آرم تو را در آنچه تو خواهی، و آنکه نبود الا آنچه من خواهم.» و عمر عبدالعزیز گفت: «شادی من در آن است که تقدیر اوست تا تقدیر چه بود.» و گفتند: «چه خواهی؟» گفت: «آنچه وی قضا کرده است.» و ابن مسعود گوید که «آتش خورم دوستتر از آن دارم که چیزی که نبود گویم کاشکی بودی، یا چیزی که بود گویم کاشکی نبود.» و یکی از عبّاد بنی اسرائیل جهد بسیار کردی در

عبادت روزگار دراز، به خواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زن است، پس وی را طلب کرد تا عبادت وی بیند، از وی نه نماز شب دید و نه روزه، مگر فرایض؛ گفت: «مرا بگوی تا کردار تو چیست؟» گفت: «اینکه دیدی.» تا بسیاری إلحاح کرد که «آخر یادآور.» گفت: «خصلتکی در من است که اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم، و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم، و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم، و بدانچه که وی حکم کند راضی باشم.» عابد دست بر سرنهاد و گفت: «این خصلتکی نیست، که خصلتکی بزرگ است.»

حقیقت رضا

بدان که گروهی گفته اند که رضا به بلا و هرچه برخلاف هوا باشد ممکن نیست، بلکه غایت آن صبر است؛ و این خطاست. بلکه چون دوستی غالب شد رضا به خلاف هوا ممکن است از دو درجه:

یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود به عشق که از درد خود آگاهی نیابد. چنانکه کس بود که در جنگ چنان مشغول شود به خشم که درد جراحت نیابد، و جراحت رسد خبر ندارد تا خون به چشم نبیند؛ و کسی که در حرصی می رود و خار در پای او می شود آگاهی نیابد. و چون دل مشغول شود آگاهی گرسنگی و تشنگی نبود. و چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است، چرا در عشق حق - تعالی - و دوستی آخرت ممکن نیست؟ و معلوم است که جمال صورت معانی در باطن عظیمتر است از جمال صورت ظاهر، که بحقیقت پوستی است بر مزبله ای کشیده؛ و چشم بصیرت، که بدان جمال باطن در یابد، روشنتر است از چشم ظاهر، که غلط بسیار کند: تا^۱ بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک.

وجه دیگر آنکه آلم در یابد، لیکن چون داند که رضای دوست در آن است بدان راضی باشد. چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا دارویی تلخ بخور، بدان راضی باشد، در شره آنکه رضای دوست حاصل کند. پس هر که داند که رضای حق - تعالی - در آن است، بدانچه وی کند رضا دهد، به درویشی و بیماری و بلا، و صبر کند و راضی شود؛ چنانکه حریص به دنیا به رنج سفر و خطر در یاها و کارهای دشوار راضی شود. و محبان بسیار بدین درجه رسیده‌اند:

زن فتح موصلی را ناخن پای بشکست چنانکه بیفتاد، بخندید، گفتند: «درد نیافتی؟» گفت: «شادی ثواب آگاهی درد از من ببرد.» و سهل تستری علتی داشت، دارو نکردی، گفتند: «دارو چرا نکنی؟» گفت: «ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند؟» و جنید می گوید: «سری سقطی را گفتم که 'محب اللم بلا یابد؟' گفت: 'نی.' گفتم: 'و اگر بشمشیر بزنند؟' گفت: 'نی و اگر هفتاد ضربت بشمشیر بزنند.' و یکی می گوید: «هر چه دوست من دوست دارد من دوست دارم، و اگر همه در دوزخ خواهد شوم راضی باشم.» و دوست پسر حافی می گوید: «یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که یک سخن نگفت، گفتم: 'چرا بانگ نکردی؟' گفت: 'بهر آن را که معشوق حاضر بود، می نگرست' گفتم: 'اگر معشوق مهین را دیدی چه کردی؟' بانگی بزد و جان بداد.» و هم پسر حافی می گوید: «در بدایت ارادت به عبّادان^۱ می شدم، مردی را دیدم مجذوم و دیوانه افتاده و مورچه بر وی گرد شده و او را می خوردند، سر وی بر کنار گرفتم، مرا بر وی رحمت آمد؛ چون با^۲ هوش آمد گفتم: «این کدام فضولی است که خویشتن در میان من و خداوند من می افکند؟» و در قرآن معلوم است که زنان که در یوسف (ع) نگر یستند از عظمت جمال وی دست خویش می بریدند و خبر نداشتند. و در مصر قحطی عظیم بود، چون گرسنه شدندی به دیدار یوسف شدند^۳،

گرسنگی فراموش کردند. و این از اثر جمال مخلوقی است، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا خبر ندارد. مردی بود در بادیه که هر چه خدای - تعالی - حکم کردی گفتی خیرت در آن است؛ سگی داشت که پاسبانِ رَحَل^۱ وی بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی که ایشان را بیدار کردی؛ گرگی بیامد شکم خربدرید، گفت: «خیرت.» سگ خروس را بکشت، گفت: «خیرت.» سگ نیز به سببی هلاک شد، گفت: «خیرت.» اهل وی اندوهگن شدند، گفتند: «هر چه می باشد می گویی خیرت، این چه خیرت است که دست و پای ما این بود که هلاک شدند.» گفت: «باشد که خیرت در این باشد.» پس دیگر روز برخاستند، هر مردم که گرد بر گرد ایشان بود همه بکشته بودند دزدان و کالا پاک ببرده و دزدان، به سبب آواز خروس و سگ و خر که نبودند، راه به سرای ایشان نبردند؛ گفت دیدید که خیرت خدای - تعالی - کس نداند. و عیسی (ع) به مردی بگذشت نابینا و ابرص^۲ و مجذوم و هر دو جانب مفلوج شده، بی دست و پای، می گفت: شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از بلایا که خلق بسیار بدان مبتلایند؛ عیسی (ع) گفت: «چه مانده است از بلا که تو را از آن عافیت داده است؟» گفت: «من بعافیتترم از کسی که در دل وی آن معرفت نیافرید که در دل من.» گفت: «راست گفتی.» پس عیسی (ع) دست به وی فرومالید و درست و بینا و راست اندام شد و با عیسی مدتی صحبت کرد و عبادت بسیار با وی کرد. و شبلی (ره) را در بیمارستان بازداشته بودند و گفتند دیوانه است. قومی نزدیک او شدند، گفت: «شما کیانید؟» گفتند: «ما دوستان تو.» سنگ در ایشان انداختن گرفت، همه بگریختند، گفت: «دروغ گفتید، که اگر دوست من بودید بر بلای من صبر کردید.»

فصل

گروهی گفته اند که شرط رضا آن است که دعا نکنی و هر چه تو را

۱- رَحَل، وخت، بار. ۲- ابرص، پس اندام.

نیست به دعا از خدا نخواستی و بدانچه تو را داده است راضی باشی و بر معصیت و برفسق انکار نکنی، که آن نیز قضای خدای - تعالی - است و از شهری که در وی معصیت غالب بود، یا وبا یا بلا، نگریزی، که این گریختن بود از قضای خدای - تعالی - و این همه خطاست. اما دعا رسول (ص) کرده است و گفته که **الْدُّعَاءُ مُخُ الْعِبَادَةِ**، دعا مغز عبادت است. و بحقیقت دعا آن است که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجاء با حق - تعالی - پدید آید؛ و این همه صفات محمود است. چنانکه خوردن آب تا^۱ تشنگی ببرد و خوردن نان تا گرسنگی ببرد و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نباشد، کردن دعا تا بلا بشود^۲ هم این باشد. بلکه هر چه آن را سببی ساخته است و بدان فرموده، مخالفت آن فرمان خلاف رضا بود به حکم وی. و اما رضا دادن به معصیت چگونه روا بود؟ و از آن نهی آمده است، و گفته هر که بدان رضا دهد در آن شریک است، و گفته است اگر بنده را به مشرق بکشند و کسی در مغرب بدان رضا دهد شریک است در آن. پس هر چند که معصیت قضای خدای - تعالی - است ولیکن وی را دوروی است: یکی با بنده دارد، که آن به اختیار وی^۳ است و نشان آن است که **مَمْقُوتٌ**^۴ حق است؛ و دیگر روی با حق - تعالی - دارد، بدانکه قضا و تقدیر وی است. پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از معصیت و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد، اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت و نشان آن است که خدای وی را دشمن دارد، بدین رضا نباید داد؛ و این متناقض نبود. که اگر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن دشمن وی باشد هم اندوهگین شود و هم شاد؛ ولیکن شاد به وجهی دیگر شود و اندوهگن به وجهی دیگر؛ و^۵ متناقض آن بود که هر دو از یک وجه بود. و همچنین گریختن از جایی که معصیت غالب باشد مهم است؛ چنانکه گفت: **أَخْرَجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا**^۶. و همیشه سلف از چنین شهرها گریخته اند که معصیت سرایت کند؛ و

۱- تا، که. ۲- شدن، رفتن. ۳- بنده. ۴- ممقوت، دشمن داشته شده.

۵- و حال آنکه. ۶- (قرآن، ۷۵/۴)، بیرون آر ما را از این شهر که اهل آن همه کافرنند.

اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند؛ چنانکه گفت: **وَأَنفُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ**
الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمُ خَاصَّةً^۱. و اگر کسی جایی باشد که چشم وی به نامحرمی
می افتد، از آنجای بگریزد آن مخالفتِ رضا نبود. و همچنین اگر در شهری
تنگی و قحطی باشد، روا بود که از آنجا بشود؛ مگر که طاعون بود که از آن
نهی است؛ که اگر تندرستان بشوند بیماران ضایع مانند؛ اما دیگر بلاها چنین
نیست، بلکه اسباب چنانکه نهاده است به جای می باید آورد بر وفق فرمان و
بدانچه حکم وی بود. پس از آنکه فرمان به جای آوردی راضی می باید بود، و
می باید دانست که خیرت در آن است. والسلام.

۱- (قرآن، ۲۵/۸)، پرهیزید از بلایی که تنها ستمکاران شما را دامگیر نخواهد شد.

اصل دهم. - دریاد کردن مرگ

بدان که هرکه بشناخت که آخر کار وی به همه حال مرگ است، و قرارگاه وی گور است، و موکل وی منکر و نکیر است، و موعد وی قیامت است، و مورد^۱ وی بهشت است یا دوزخ است، نعوذُ بالله هیچ اندیشه وی را مهمتر از اندیشه مرگ نبود، و هیچ تدبیر او را غالبتر از تدبیر زادِ مرگ نبود، اگر عاقل بود. چنانکه رسول (ص) گفت: *الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ*^۲. و هرکه یاد مرگ بسیار کند ناچار به ساختن زاد آن مشغول باشد، و گور روضه ای^۳ یابد از روضه های بهشت؛ و هرکه مرگ را فراموش کند همت وی همه دنیا باشد و از زادِ آخرت غافل ماند، و گور غاری یابد از غارهای دوزخ. و بدین سبب است که یاد کردن مرگ را فضیلتی بزرگ است. رسول (ص) گفت: *اَكْثِرُوا مِنْ ذِكْرِهَا دِمِ اللِّذَاتِ*، ای کسانی که به لذت های دنیا مشغولید یاد کنید از آنکه همه لذتها غارت کند. و گفت (ص) «اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانندی که شما دانید مردم هرگز هیچ گوشت فربه نخوردندی.» و عایشه (رض) گفت: «یا رسول الله هیچ کس در درجه شهیدان باشد؟» گفت: «باشد، کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد کند.» و^۴

۱- مورد، محل ورود، جای فرود آمدن. ۲- زیرک کسی است که نفس خود را رام کرد و برای

پس از مرگ کار کرد. ۳- روضه، باغ. ۴- در «ترجمه احیاء»: عطای خراسانی گفت.

(منجیات، ص ۱۲۶۲)

رسول (ص) به قومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود، گفت: «این مجلس خویش آمیخته بکنید به یاد کردن آنچه تیره بکند همه لذتها را.» گفتند: «آن چیست؟» گفت: «مرگ.» و آنس (رض) می گوید رسول (ص) گفت: «بسیار کن یاد کردن مرگ که آن تو را در دنیا زاهد گرداند و گناه تو را کفارت کند.» و گفت (ص): کَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا، مرگ بسنده است که خلق را پند دهد. و صحابه (رض) بر کسی ثنای بسیار گفتند، رسول گفت: «حدیث مرگ بر دل وی چون بود؟» گفتند: «نشیده ایم سخن مرگ از وی.» گفت: «پس نه آنچنان است که شما پندارید.» و ابن عمر (رض) می گوید: «من با ده کس به نزدیک رسول (ص) شدیم، یکی از انصار گفت: 'زیرکترین و کریمترین مردمان کیست؟' گفت: 'آنکه از مرگ یاد بیشتر کند و در ساختن زاد آن جهان بشکول^۱ باشد، ایشان اند زیرکان که شرف دنیا و کرامت آخرت ببرند.»

ابراهیم تیمی گوید: «دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد: یکی یاد کرد مرگ، و دیگر خوف ایستادن پیش خدای - تعالی» و عمر عبدالعزیز هرشب فقها را گرد کردی و حدیث مرگ و قیامت مذاکره کردند، تا چندان بگریستند که چون کسانی که جنازه ای در پیش ایشان بود. و سخن حسن بصری که بنشستی^۲ همه از مرگ بودی و از دوزخ و از آخرت و بس. زنی گله کرد با عایشه (رض) از سخت دلی خویش، گفت: «یاد مرگ بسیار کن تا تنگدل بشوی.» چنان کرد قساوت از وی بشد؛ باز آمد و شکر کرد. و ربیع خیشم در سرای خویش گوری کنده بود، هر روز چند بار در آنجاخفتی تا یاد مرگ بر دل خود تازه کند و گفتی: «اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود.» و عمر عبدالعزیز یکی را گفت: «یاد مرگ بسیار کن؛ که اگر در محنت باشی آن سلوت^۳ دل تو بود، و اگر در نعمت باشی بر تو منقص

کند. «و ابوسلیمان دارانی می گوید: «ام هارون را گفتم: 'مرگ را دوست داری؟' گفت: 'نه.' گفتم: 'چرا؟' گفت: 'اگر در آدمیی عاصی شوم دیدار وی نخواهم، دیدار ملک - تعالی - چون خواهم با معصیت بسیار؟'»

فصل

بدان که یاد کردن مرگ بر سه وجه است:

یکی یاد کردن غافل، که وی به دنیا مشغول بود، یاد کند و آن را کاره باشد، از بیم آنکه از شهوات دنیا بازماند؛ پس مرگ را بنکوهد و گوید این بدکاری است که فراپیش است و دریغا که این دنیا بدین خوشی می بپاید گذاشت. و این ذکر وی را بدین وجه از خدای - تعالی - دورتر می کند. ولیکن اگر هیچ گونه^۱ دنیا بروی منغص شود و دل وی از دنیا نفور شود از فایده خالی نبود.

دوم یاد کردن تائب، که برای آن کند تا خوف بروی غالبتر شود و در توبه ثابتتر شود و در تدارک گذشته مولعتر باشد، و ثواب این بزرگ بود. و تائب مرگ را کاره نبود لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد، از بیم آنکه ناساخته بپاید رفت. و کراهیت بدین وجه زیان ندارد.

سوم یاد کردن عارف، که از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است، و وعده گاه دوست فراموش نشود، و همیشه چشم بر آن دارد، بلکه در آرزوی آن باشد. چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت: حَبِيبَ جَاءَ عَلٰی فَاَقْبَهُ، دوست آمد به وقت حاجت. و گفت: «بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستتر دارم از توانگری و بیماری دوستتر دارم از تندرستی و مرگ دوستتر دارم

از زندگانی، مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم.»
 وورای این درجه، درجه دیگر است بزرگتر از این، که مرگ را نه
 کاره باشد، و نه طالب، نه تعجیل آن خواهد و نه تأخیر، بلکه آن دوستتر دارد
 که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست^۱ وی در باقی شده باشد^۲ و به
 مقام رضا و تسلیم رسیده باشد. و این آن وقت بود که مرگ با یاد وی آید. و
 در بیشتر احوال از مرگ نیندیشد، که چون در این جهان در مشاهده باشد و
 ذکر وی بر دل غالب بود، مرگ و زندگانی نزدیک وی هر دو یکی باشد، که
 در همه احوال مستغرق خواهد بود به ذکر دوستی حق- تعالی.

علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل

بدان که مرگ کاری عظیم است و خطری بزرگ است، و خلق از
 آن غافل اند، و اگر یاد کنند نیز در دل ایشان بس اثری نکنند، که دل به مشغله
 دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر در جای نمانده باشد، و از این بود که
 در تسبیح و ذکر حق- تعالی- نیز لذت نیابند. پس علاج آن بود که خلوتی
 طلب کند و یک ساعت دل تدبیر این کار را فارغ کند، چنانکه کسی که بادیه
 بخواهد گذاشت تدبیر آن را دل از همه چیزها فارغ کند، و فرا خویشتن بگوید
 که مرگ نزدیک رسید، و باشد که امروز بود. و اگر تورا گویند در بالانی^۳
 شوتاریک که ندانی که در آن بالان چاهی است یا سنگی در راه است، یا
 هیچ خلل نیست، صعب بترسی و زهره از تو بشود؛ آخر پوشیدگی کار تو پس از
 مرگ و خطر تو در گور کمتر از این نیست، غفلت از این به چه دلیری است؟
 و علاج بهترین آن بود که در اقران خویش نگرد که مرده اند، و آن
 صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هریکی در منصب و کار خویش چگونه
 بودند، و شادی ایشان به دنیا به چه مبلغ بود، و غفلت ایشان از مرگ چگونه
 بود؛ پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را بر بود، و اکنون در

۳- بالان، دهلیز.

۲- در باقی شدن، ترک شدن.

۱- بایست، ضرورت، نیاز.

گورند و اشخاص^۱ و اعضای ایشان چگونه از هم فرو شده است، و کرم در گوشت و پوست و چشم و گوش ایشان افتاده و چه تصرف می کند. ایشان بر این حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش می خورند، وزن ایشان با شوهری دیگر تماشا می کند و وی را فراموش کرده. پس از یک یک اقران خویش بیندیشد، و از تماشا و خنده و غفلت، و مشغولی ایشان به تدبیرکاری که تا بیست سال بدان بخواستند رسید رنج بسیار می کشیدند، و کفن ایشان در دکان گازرشته و ایشان از آن بیخبر. پس با خویشتن گوید که تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان است، تو را این دولت برآمد که ایشان پیش از تو برفتند تا عبرت گیری، فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنْ يُعْظَ بِغَيْرِهِ، نیکبخت آن است که وی را به دیگری پند دهند؛ پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زبان خویش نظر کند و اندیشه، که همه از یکدیگر جدا خواهد شد هر چه زودتر و علف کرمان خواهد شد؛ و صورت خویش در گور در خیال خویش آورد: مرداری گنده و تباه شده و همه از هم فرو شده. این و امثال این هر روز یک ساعت با خویش می گوید، باشد که باطن وی از مرگ آگاهی یابد؛ که^۲ یاد کرد بظاهر در دل اثری نکند. و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند، و همواره خویشتن را نظارگی پنداشته است و پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد؛ و خویشتن را هرگز مرده ندیده است، و هر چه ندیده باشد در وهم وی نیاید. و رسول (ص) از این گفت در خطبه که «راست گویی که این مرگ نه بر ما نبسته اند، و این جنازه ها که می برند راست گویی مسافران اند که زود باز خواهند آمد، ایشان را در خاک می کنند و میراث ایشان می خورند و از خویشتن غافل!» و بیشتر سبب یاد ناکردن مرگ طول امل است و اصل همه فسادها وی است.

پیدا کردن فضیلت امل کوتاه

بدان که هر که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه نوبت مرگ

۱- اشخاص، تنها، بدنها. ۲- که، زیرا که.

وی نخواهد بود، از وی هیچ کار دینی نیاید؛ که می گوید با خویشان که روزگار مرا پیش است، هر که که خواهی توبه و عبادت توانی کرد، در حال راه آسایش گیرد. و چون مرگ خویش نزدیک پندارد به همه حال به تدبیر مشغول باشد، و این اصل همه سعادت‌هاست. رسول (ص) ابن عمر را گفت: «بامداد که برخیزی با خویشان مگوی که شبانگاه زنده خواهی بود، و شبانگاه با خویشان مگوی که بامداد زنده خواهی بود؛ و از زندگانی زاد مرگ بستان، و از تندرستی زاد بیماری برگیر، که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی - چه خواهد بود.» و گفت (ص): «از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت: از پس هوا فراشدن، و اومید زندگانی دراز داشتن.» و اسامه چیزی خرید به نسیه تا مدت یک ماه، رسول (ص) گفت: «عجب نداری از اسامه که تا مدت یک ماه به نسیه چیزی خریده است؟ إِنَّ أَسَافَةَ لَظَوِيلُ الْأَمَلِ - همانا که اسامه دراز امید است در زندگانی - بدان خدای که نفس محمد به حکم وی است که چشم برهم نزنم که نپندارم که پیش از آنکه برگیرم مرگ درآید، و چشم از هم برنگیرم که نپندارم که پیش از آنکه برهم نهم مرگ درآید، و هیچ لقمه در دهان نهم که نپندارم که به سبب مرگ در گلی من بخواد ماند.» و آنگاه گفت: «ای مردمان اگر عقل دارید خویشان را مرده انگارید، که بدان خدای که جان محمد به حکم وی است که آنچه شما را وعده داده اند بیاید و از آن خلاص نیابید.» و رسول (ص) چون آب تاختن کردی در وقت تیمم کردی، گفتندی که آب نزدیک است، گفتی: «باشد که تا به آب رسم زنده نباشم.» و عبدالله بن مسعود می گوید که «رسول (ص) خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست بکشید و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و از بیرون آن مربع نیز خطی دیگر بکشید، گفت: این خط که در درون مربع است آدمی است؛ و این خط مربع اجل است گرد وی فرو گرفته، که از وی نجهد؛ و این خطهای خرد از دو جانب وی آفت و بلاست بر راهگذروی، که چون از یکی بجهد در آن دیگر افتد، تا آنگاه که بیوفتد، افتادن مرگ؛ و این خط

بیرون مرتع امل است و امید وی، که همیشه اندیشه کاری می کند که آن در علم خدای - تعالی - پس از اجل وی خواهد بود.^۱ و رسول (ص) گفت که آدمی هر روز پیرتر می شود و دو چیز در وی هر روز جوانتر می شود: بایست مال و بایست عمر.^۲ و در خبر است که «عیسی (ع) پیری را دید بیل در دست و کار می کرد، گفت: 'بار خدایا امل از دل وی برگیر، بیل از دست بنهاد و بخت؛ چون ساعتی بود^۳ گفت: 'بار خدایا امل با وی ده، پیر برخاست و کار کردن گرفت؛ عیسی (ع) از وی پرسید که این چه بود؟ گفت: 'در دل من آمد که کار چرا می کنی، پیر گشته ای زود بمیری، بیل بنهادم؛ پس دیگر بار در دل من آمد که لابد تو را نان باید تا بمیری^۴، باز برخاستم.» و رسول (ص) گفت: «خواهید که در بهشت شوید؟» گفتند: «خواهیم.» گفت: «امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خویش دارید پیوسته، و از خدای - تعالی - شرم دارید چنانکه حق وی است.» و پیری از روی نامه ای نبشت به کسی که «اما بعد که دنیا خواب است و آخرت بیداری و در میانه مرگ، و هر چه ما در آنیم اضغاث و احلام.»

پیدا کردن اسباب طول امل

بدان که آدمی زندگانی دراز را در دل خویش صورت کرده است از دو سبب: یکی جهل و دیگر دوستی دنیا.

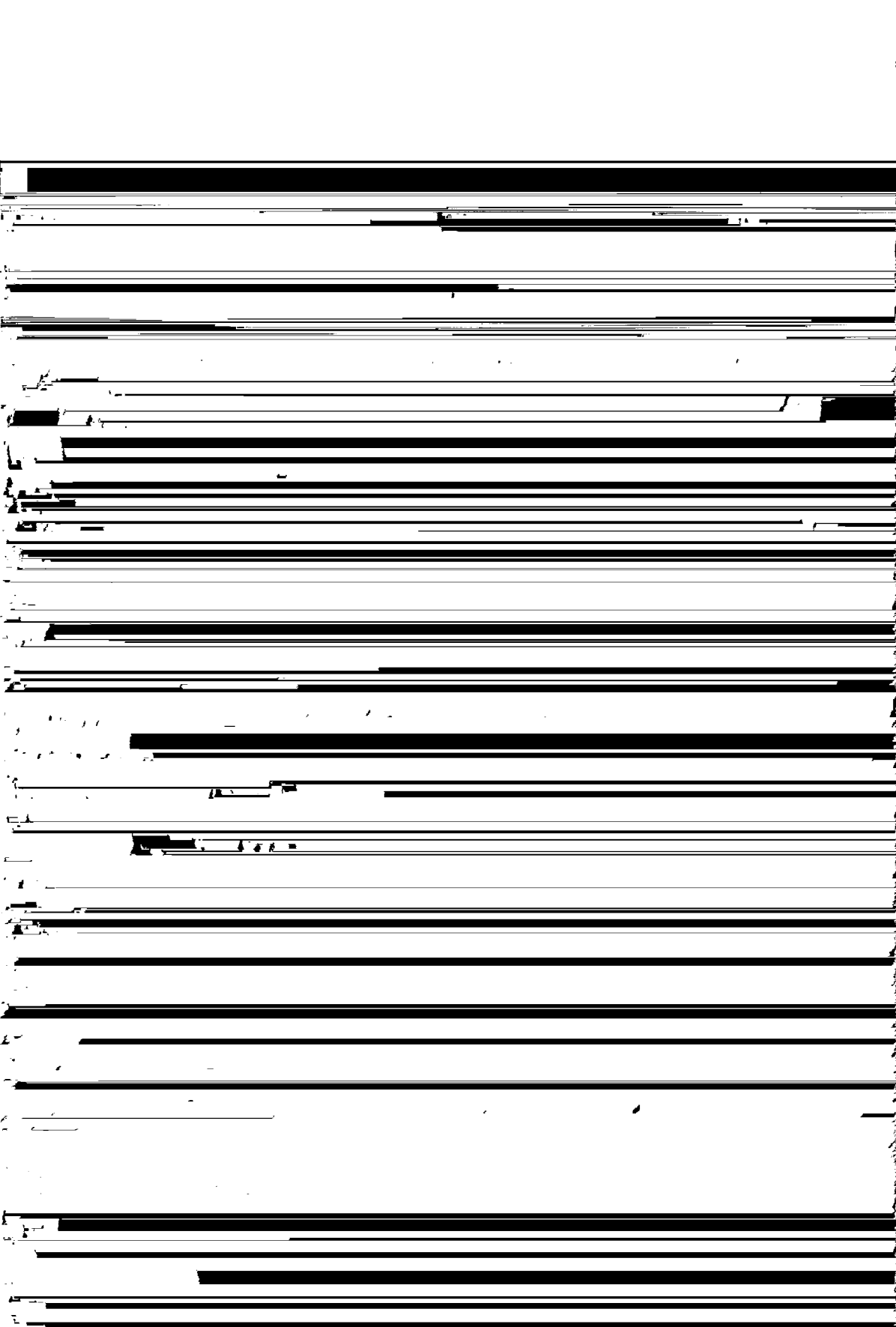
اquadوستی دنیا چون غالب شد، مرگ آن دوست از وی بستانند، لاجرم وی را دشمن دارد و موافق وی نبود. و آدمی هر چه موافق وی نباشد از خویشتن دور همی اندازد و خویشتن را عشوهِ می دهد^۵ و همه در دل خویش آن صورت کند که موافق مراد و آرزوی وی بود. پس همیشه زندگانی و مال

۱- در «ترجمة احياء»: حرص مال و حرص عمر. (منجیات، ص ۱۲۷۱)

۲- گذشت.

۳- تا وقت مردن.

۴- عشوهِ دادن، فریب دادن.



علاج طول امل

بدان که علاج دفع سبب بود. چون سبب بدانستی به دفع آن مشغول باید شد.

اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته ایم در کتاب حُب دنیا. و در جمله هر که دنیا را خوب بداند^۱ وی را دوست ندارد؛ که^۲ داند که لذات وی روزی چند است که به مرگ ناچار باطل شود، و در حال، خود منقّص و مکذّر است و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است. و هر که از طول مدّت آخرت باز اندیشد و از مختصری عمر دنیا، داند که فروختن آخرت به دنیا همچنان بود که کسی در خواب درمی دوستر دارد از دیناری در بیداری، که دنیا چون خوابی است: *الْأَناسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا*^۳.

و اما جهل را علاج به فکر صافی و معرفت حقیقی کند، که بداند که مرگ چون به دست وی نیست، آن وقت نیاید که وی خواهد، تا بر جوانی اعتماد کند یا برکاری دیگر.

درجات طول امل

بدان که خلق در این متفاوت اند: کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا بود، چنانکه حق - تعالی - گفت: *يَوْمَ أَحْذِهِمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ؛* و کس بود که خواهد که پیر شود؛ و کس بود که یک سال امید بیش ندارد و تدبیر دیگر سال نکند؛ و کس بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند، چنانکه عیسی (ع) گفت: «اندوه روزی فردا مبرید، که اگر فردا اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد، و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی و

۱- دانستن، شناختن. ۲- که، زیرا که. ۳- مردمان خفتگان اند و چون بمیرند بیدار شوند.

۴- (قرآن، ۹۶/۲)، دوست دارد یکی از گبران اگر او را هزار سال عمر دراز دهند.

روزی دیگران چه کشی؟» و کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد، چنانکه رسول (ص) تیمم کردی به وقت آب تاختن، که نباید که به آب نرسد؛ و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد و هیچ غایب نبود، چنانکه رسول (ص) معاذ را پرسید از حقیقت ایمان وی، گفت: «هیچ گام بر نگرستم که نپنداشتم که دیگر بر نگیرم.» واسود حبشی نماز می کردی و از هر دو جانب می نگرستی، گفتند: «چه می نگری؟» گفت: «می نگرم تا ملک الموت از کدام سوی فراز آید.»

و در جمله خلق در این متفاوت اند. و هر که امید یک ماه بیش ندارد، وی را فضل است بر آنکه امید چهل روز دارد و اثر آن در معامله وی پیدا آید؛ که کسی را دو برادر غایب باشد، یکی تا ماهی بدورسد و یکی تا سالی، تدبیر کار این کند که تا ماهی می آید، و تدبیر آن دیگر تأخیر کند. پس کس باشد که پندارد که کوتاه امل است ولیکن نشان آن مبادرت و شتاب است به عمل و به غنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت می دهند. چنانکه رسول (ص) گفت: «پنج چیز پیش از پنج چیز به غنیمت گیرید: جوانی پیش از پیری، و تندرستی پیش از بیماری، و توانگری پیش از درویشی، و فراغت پیش از مشغولی، و زندگانی پیش از مرگ.» و گفت (ص): «دو نعمت است که بیشتر خلق مغبون اند در آن: تندرستی و فراغت.» و رسول (ص) چون اثر غفلی دیدی از صحابه منادی کردی میان ایشان که «مرگ آمد و آورد إِمَّا سَعَادَتٍ یَا شَقَاوَتٍ.» و حَذِیْفَه می گوید: «هیچ روز نیست که نه بامداد منادی ندا می کند که ای مردمان الرِّحِل، الرِّحِل. و داود طایی را دیدند که بشتاب می شد به نماز، گفتند: «این چه شتاب است؟» گفت: «لشکر بر در شهر منتظر من اند- یعنی مردگان گورستان- تا مرا ببرند و تا نبرند بر نخواهند خاست از آنجا.» ابوموسی اشعری به آخر عمر جهد بسیار می کرد، گفتند: «اگر رَفَق کنی چه باشد؟» گفت: «اسب را که بدوانند همه جهدهای خویش به آخر میدان بکنند، و این آخر میدان عمر من است که مرگ نزدیک رسیده است، از جهد هیچ باز نگیرم.»

پیدا کردن سكرات مرگ و شدت جان كندن

بدان كه اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نیست مگر جان كندن و شدت آن، بایستی كه اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی؛ كه اگر می ترسید كه تُركی از درخانه در خواهد آمد كه وی را يك دُبوس^۱ بزند، از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن. و باشد كه خود نیاید، و^۲ آمدن ملك الموت و ستن جان یقین است. و این همانا با هولتر است از دُبوس تُركان، و لكن نا ترسیدن از این از غفلت است. و رنج جان كندن چنان است كه همه اتفاق كرده اند كه صعبتر از آن است كه كسی را به شمشیر پاره پاره كنند یا او را از میان به دونیم كنند. برای آنكه درد جراحت از آن بود كه آنجا كه جراحت رسد آگاهی به روح رسد و پیدا بود كه چه مقدار روح را ببند^۳ شمشیر در محل جراحت، و درد این از آن زیادت بود، كه وی به همه اجزای وی در شود. و جان كندن دردی است كه در نفس روح پدید آید كه همه اجزای وی در آن مستغرق شود، و خاموشی آن كس از بی طاقتی بود، كه زبان وی از سختی آن گنگ شود و عقل مدهوش شود، و این كسی داند كه چشیده بود، یا به نور نبوت پیش از چشیدن بداند و ببیند؛ چنانكه عیسی (ع) می گوید: «یا حواریان دعا كنید تا خدای- تعالی- جان كندن بر من آسان كند، كه چندان از مرگ می ترسم كه از بیم مرگ بمیرم.» و رسول ما (ص) در آن وقت می گفت: اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ سَكْرَاتِ الْمَوْتِ^۴. و عایشه می گوید: هر كه را جان كندن آسان بود، بدان هیچ امید ندارم، از صعبی جان كندن رسول (ص) كه دیدم، و در آن وقت می گفت: «بار خدایا چون این روح را از میان استخوان و پی من بیرون آوری، بر من آسان گردان این رنج را.» و رسول (ص) صفت درد آن می كرد و می گفت: «همچون سیصد ضربت است به شمشیر هرجان كندنی.» و گفت (ص): آسانترین مرگ همچون خارخسك

۱- دُبوس، گرز آهنی. ۲- و حال آنكه. ۳- ببند، ملاقات كند. ۴- خدایا سختی جان كندن را بر محمد آسان فرما.

است که در پشم آو یزد و ممکن نبود که باسانی از وی بیرون آید تا بکشید و جمله رگها و اندام بگسلد.» و رسول (ص) در نزدیک بیماری شد در وقت نزع و گفت: «من دانم که وی در چیست از رنج، هیچ رگ نیست بر تن وی که نه بروی جداگانه دردی است.» و علی (رض) می گفت: «جنگ کنید تا کشته شوید، که هزار ضربت شمشیر بر من آسانتر از جان کندن.» و عیسی (ع) با گروهی از بنی اسرائیل به گورستانی بگذشت، دعا کردند تا یکی را خدای- تعالی- زنده کرد، برخاست و گفت: «یا مردمان چه خواستید از من که پنجاه سال است که تا بمرده ام هنوز تلخی جان کندن با من است.»

و در اثر است که «مؤمن را که درجات در بهشت مانده باشد که به عمل خویش بدان نرسیده باشد، جان کندن بر وی دشوار کنند تا بدان رسد؛ و کافر که نیکویی کرده باشد، به عوض آن جان کندن بر وی آسان کنند تا هیچ حق نماند وی را.» در خبر است که مرگ مفاجاة راحت مؤمن است و حسرت فاجر.» و در خبر است که «چون موسی را (ع) وفات رسید حق- تعالی- با وی گفت که خویشتن را در مرگ چون یافتی؟ گفت: چون مرغ زنده که بریان کنند، نه بتواند پرید و نه بمیرد تا برهد.» و عمر از کعب آجبار پرسید که «جان کندن چگونه است؟» گفت: «چنانکه شاخه ای پر خار در درون کسی کنند و هرخاری در رگی آو یزد و مردی قوی آن خار می کشد.»

داهیتهای جان کندن

بدان که بیرون از این رنج، سه داهیه هول فرایش است:

یکی آنکه صورت ملک الموت ببیند. در خبر است که «ابراهیم (ع) گفت ملک الموت را که می خواهم تا تورا در آن صورت که جان گناهکاران فراستانی ببینم، گفت: 'طاعت نداری' گفت: 'چاره نیست.' خویشتن را در آن صورت به وی نمود؛ شخصی دید سیاه و گنده و موها برخاسته و جامه سیاه پوشیده و دود و آتش از بینی و دهان وی بیرون می آمد؛ ابراهیم (ع) برفتاد و

از هوش بشد، چون با عقل آمد ملک الموت با صورت خویش شده بود، گفت: «یا ملک الموت اگر عاصی بیش از صورت تو نخواهد دید بسنده است.» و بدان که مطیعان از این هول رسته باشند، که وی را بر نیکوتر صورتی ببینند؛ چنانکه اگر هیچ کس هیچ راحت نخواهد دید مگر جمال و صورت وی کفایت بود.

سلیمان بن داود (ع) ملک الموت را گفت: «چرا میان مردمان عدل نکنی؟ یکی را می بری بزودی و یکی را می گذاری بسیار.» گفت: «این به دست من نیست، بر نام هریکی صحیفه‌ای به دست من دهند، چنانکه می‌فرمایند می‌کنم.»

وهب بن مُنبّه (رض) گوید که «پادشاهی یک روز درخواست نشست^۱، بفرمود تا جامه‌ها می‌آوردند، یکی نیکوتر بود در پوشید و چند اسب بیاوردند همچنین، تا یک اسب نیکوتر بود بر نشست و در موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر به هیچ کس نمی‌نگریست؛ ملک الموت بر صورت درویشی شوخ‌گن جامه پیش وی آمد، بر وی سلام کرد، پادشاه جواب وی نداد، لگام اسب وی بگرفت، گفت: «دست بدار مگر نمی‌دانی که چه می‌کنی؟» گفت: «ای پادشاه مرا با تو حاجتی هست.» گفت: «صبر کن تا فروآیم.» گفت: «نه، که اکنون.» گفت: «بگوی.» سرفراگوش وی برد و گفت: «منم ملک الموت، آمده‌ام تا همین ساعت جانست بستانم.» پادشاه را رنگ از روی بشد و زبان از کار بشد و گفت: «چندان بگزار که با خانه روم و وداع کنم زن و فرزند را.» گفت: «نه، هم اکنون جان تو بر گیرم.» این بگفت و جان وی برگرفت، و از اسب بیفتاد. و از آنجا برفت؛ مؤمنی را دید، گفت: «با تو رازی دارم،» گفت: «چیست؟» گفت: «منم ملک الموت.» گفت: «مرحبا دیر است و من در انتظار توام و هیچ کس عزیزتر از تو نزدیک من نخواهد آمد، هین جان برگیر.» گفت: «بنشین نخست حاجتی و کاری که داری بگزار.» گفت: «من هیچ کار مهمتر از این

ندارم که خداوند خویش را بینم. گفت: اکنون بدان حال که تو خواهی جان بگیریم. گفت: صبر کن تا طهارت کنم و در نماز ایستم، در سجود جان من بگیر. و چنان کرد.»

و وهب بن مُنبّه گفت: «در زمینی پادشاهی بود که از وی بزرگتر کس نبود، ملک الموت جان وی بستد، چون به آسمان رسید فریشتگان گفتند: یا ملک الموت هرگز بر هیچ کس تو را رحمت آمد که جان وی بستدی؟ گفت: زنی در بیابانی آبستن بود و بارب نهاد، پسری بود، مرا فرمودند که جان مادر بگیر، جان مادر آن طفل بستدم و آن طفل در بیابان ضایع بگذاشتم، مرا بر آن طفل و بر مادرش رحمت آمد که بدان تنهایی و ضعیفی ضایع ماند. فریشتگان ملک الموت را گفتند که این پادشاه بدین بزرگواری دیدی که اکنون جان وی بستدی که در روی زمین کس چون وی نبود. گفت: دیدم. گفتند: این آن کودک بود که در آن بیابان ضایع گذاشته بودی. گفت: سُبْحَانَ اللَّطِيفِ إِمَّا يَشَاءُ.

و در اثر است که شب نیمه شعبان صحیفه به دست ملک الموت دهند، هر که را در این سال جان بر باید گرفت نام وی در آن صحیفه نوشته بود: یکی عمارت می کند و یکی عروسی می کند و یکی خصومت می کند و نامهای ایشان در آنجا نبشته.

واعمش گوید که «ملک الموت در نزدیک سلیمان(ع) شد، تیز در یکی نگر است از ندیمان وی، چون بیرون شد آن ندیم گفت: این که بود که آنچنان در من می نگر است؟ گفت: ملک الموت. گفت: مگر جان من بخواهد ستد؛ باد را بفرمای تا مرا به زمین هندوستان برد، تا چون بازآید مرا نبیند. بفرموده باد تا چنان کرد؛ پس ملک الموت در حال باز آمد، سلیمان(ع) وی را گفت: در آن ندیم من نیز نگر هستی چه سبب بود؟ گفت: مرا فرموده بودند که این ساعت به هندوستان جان وی بگیرم و^۲ وی اینجا بود، گفتم

به یک ساعت به هندوستان چون خواهد شد، چون آنجا شدم وی را آنجا دیدم عجب داشتم، جان وی بستدم.» و مقصود این حکایت آن است که از دیدار ملک الموت چاره نیست.

داهیه دیگر دیدار این دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند، که در خبر است که با مرگ این هردو در دیدار وی آیند: بنده اگر مطیع باشد گویند: **جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا**، بسیار طاعت که در پیش ما بکردی و راحت که به ما رسانیدی؛ و اگر بنده عاصی بود گویند: **لَا جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا**، بسیار فضایح و معاصی که در پیش ما بکردی. و این در آن وقت بود که بنده در جان کردن به هوا بیرون نگیرد که نیز چشم برهم نزنند.

داهیه سوم آنکه جایگاه خویش در وقت مردن در بهشت یا دوزخ ببیند، که ملک الموت مطیع را گوید: «دوست خدای بشارت باد تو را به بهشت.» و گناهکار را گوید: «دشمن خدای بشارت باد تو را به دوزخ.» رنج آن بر رنج جان کردن زیادت شود. و- **العیاذُ بِاللَّهِ**- این احوال است که در دنیا بیند و این مختصر است در آنچه در گور بیند و پس از آن.

پیدا کردن سخن گور با مرده

رسول (ص) گفت: «در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گوید: 'و یحک یا بن آدم به چه غره شدی به من؟ ندانستی که من خانه محترم و خانه ظلمتم و خانه تنهاییم و خانه کرم؟ به چه فریفته شدی که بر من می گذشتی متحیروار یک پای پیش من نهادی و یکی پس؟' اگر مصلح بود کسی از بهر وی جواب دهد که 'چه گویی یا گور که وی بصلاح بود و امر معروف کرد و نهی منکر کرده بود.' گوید: 'لاجرم بر وی بوستانی گردم سبز. آنگاه تن وی نوری گردد و روح وی به آسمان شود.'»

و در اثر است که چون مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان وی آواز دهند که «یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش بیامدیم، چرا به ما عبرت نگرفتی؟ ندیدی که ما پیشتر آمدیم و اعمال ما منقطع شد، و تو مهلت یافتی، چرا آنچه ما را فوت شد تو تدارک نکردی؟» و همچنین همه گوشه‌های زمین ندا کنند که «ای فریفته به ظاهر دنیا، چرا عبرت نگرفتی به کسانی که از پیش تو برفتند، و همچون تو فریفته شده بودند؟»

و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای نیکو گرد بر گرد وی فرو گیرند و وی را نگاه می‌دارند: چون ملائکه عذاب از جانب پای درآیند، نماز در پیش ایستد و گوید: «نه، که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای- تعالی.» چون از جانب سر درآیند، روزه گوید: «نه، ناشتا» بسیار کشیده است در دنیا.» چون از جانب تن در آیند، حج و غزا گویند: «نه، که رنج بسیار کشیده است بتن.» چون از جانب دست در آیند، صدقه گوید: «نه، دست از وی بدارید که بدین دست صدقه بسیار داده است.» ملائکه گویند: «خوش و مبارکت باد.» و ملائکه رحمت بیایند و در گور وی فرشی از بهشت بپفکنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم کار کند، و قندیلی از نور از بهشت بیاورند تا در نور آن می‌بود تا روز قیامت. و عبیدالله بن عبید می‌گوید: رسول (ص) گفت: «چون مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می‌شنود که از پس جنازه فرا آمده باشند، و هیچ کس با او سخن نگوید مگر گور، که گوید: نه بسیار با تو بگفته بودند از صفت و هول و تنگی من، چه ساخته‌ای برای من؟»

سؤال منکر و نکیر

رسول (ص) می‌گوید: چون بنده بمیرد و در گور نهند دو فرشته بیایند، هر دوه روئی سیاه و به چشم ارزق، یکی را نام منکر و یکی را نام

نکیر، گویند: «چه گویی در پیغامبر؟» اگر مؤمن بود گوید: «بنده خدا بود و رسول وی بود و گواهی دهم که خدای یکی است و محمد رسول وی است.» پس هفتادارش^۱ در هفتادارش گور بر وی فراخ کنند و روشن و پرنور، و گویند: «بخسب.» گوید: «بگذار تا نزدیک قوم خویش شوم و با ایشان بگویم.» گویند: بخسب چنانکه عروسان خسبند، خفتنی که هیچ چیز تورا بیدار نکند مگر آنکه دوست داری. و اگر منافق بود گوید: «ندانم، می شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند و من نیز می گفتم.» پس زمین را گویند: «فراهم آی.» بر وی فراهم آید تا همه پهلوه‌های وی با یکدیگر رسند، و همچنان در عذاب بود تا به قیامت. و رسول (ص) عمر را گفت: «یا عمر چگونه می بینی خویشان را که بمیری و کسان تو تورا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی، و آنگاه تورا بشویند و کفن بر کنند و در آن گور نهند و خاک بر آن فرا کنند و باز گردند، رفیقان گور بیایند- منکر و نکیر- آواز ایشان چون رعد، چشمهای ایشان چون برق، مویها در زمین می کشند و به دندانها خاک گور می شورند^۲ و تورا فرا گیرند و فرا جنبانند؟ گفت: «یا رسول الله عقل با من باشد؟» گفت: «باشد.» گفت: «پس باک ندارم و ایشان را کفایت کنم.»

و در خبر است که «دو جانور را با کافر مسلط بکنند در گور، هر دو کور و کر، و در دست هریکی عمودی از آهن، سر وی چون دلوی که اشتر را بدان آب دهند، می زنند، وی را تا به قیامت، نه چشم دارند که وی را ببینند تا رحمت کنند، و نه گوش دارند که آواز وی بشنوند.» و عایشه (رض) می گوید که «رسول (ص) گفت: گور را فشاردنی است که مرده را بیفشارد، و اگر هیچ کس از آن برستی سعد بن معاذ برستی؛» و آنس (رض) می گوید: «زینب دختر رسول (ص) فرمان یافت، وی را در گور نهادند و روی رسول (ص) عظیم زرد شد، چون بیرون آمد رنگ وی باز به جای شد، گفتیم: یا

۱- ارش، ذراع (از آرنج تا سرانگشت). ۲- شوریدن، کندن، زیور و کردن.

رسول الله چه افتاد؟ گفت: از افتادن گور و عذاب وی یاد کردم، مرا خبر دادند که بروی آسان بکردند و با این همه فشاردنی بیفشارد گور وی را که بانگ وی همه جهان بشنیدند! و رسول (ص) گفت: «عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند، دانی که آن اژدها چه بود؟ ماری بود که نه سر دارد، وی را می گزند و می لیسند و در وی می دمند تا روز قیامت.» و رسول (ص) گفت: «گوراول منزلی است از منزلهای آخرت، اگر آسان گذرد آنچه پس از آن بود آسانتر بود، و اگر دشوار بود آنچه پس از آن بود صعبتر بود و دشوارتر.»

بدان که آنچه پس از این است: اول هول نفخت صور است، آنگاه هول روز قیامت و درازی آن روز و گرما و عرق آن، و آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن، آنگاه هول نامه ها به دست راست و به دست چپ دادن، آنگاه هول فضیحت و رسوایی که از آن پدید آید، آنگاه هول ترازو و کفّه حَسَنات گرانتر آید یا کفّه سیئات، آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان، آنگاه هول صراط، و آنگاه هول دوزخ و زبانی و آنکال و أغلال و زقوم و جحیم و مار و کژدم و عذابهای آن. و این عذابها دو نوع است: جسمانی است و روحانی. و ما آنچه جسمانی است در آخر «کتاب احیاء» شرح کرده ایم بتفصیل، و هر چیز که در آن آمده است بیاورده ایم؛ و آنچه روحانی است در عنوان این کتاب آورده ایم؛ همچنین حقیقت مرگ که چون بود و حقیقت روح و احوال وی پس مرگ همه در عنوان شرح کرده ایم. هر که خواهد تفصیل عذاب جسمانی بداند باید که از «کتاب احیاء» طلب کند، و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان این کتاب طلب کند، از آنکه آوردن آن در این کتاب دشوار بود؛ و ما بدین قدر که آمد اقتصار خواهیم کرد تا کتاب دراز نشود.

و ختم کنیم کتاب را به حکایات خوابها که دیده اند بزرگان در احوال مردگان.

بدان که راه نیست اهل عالم را به معرفت احوال مردگان الا از راه

مکاشفه باطن، اما در خواب و اما در بیداری؛ اما از راه حواس به ایشان راه نیست، که ایشان به عالمی دیگرند که جمله این حواس از دریافتن ایشان همچنان معزول بود که گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک آوازاها. بلکه در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند دید، ولیکن آن خاصیت پوشیده است به زحمت^۱ حواس و مشغله دنیا؛ چون از آن مشغله خلاص یابد در خواب، حال وی به ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن ایستد. و هم بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود، تا^۲ به اعمال نیکوی ما شاد باشند و به معاصی ما اندوهگین باشند، چنانکه در اخبار آمده است. و حقیقت آن است که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست، که احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نبسته است. چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان از آنجا بدانند، و چون ایشان را مناسبتی افتد احوال ما بدانند. و مثل لوح محفوظ چون آینه است که صورت همه چیزها در وی است، و روح آدمی نیز همچون آینه است، و روح مرده همچنین. پس چنانکه از آینه چیزی در آینه دیگر پدید آید، از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید. و گمان مبر که لوح محفوظ جسمی است مربع از چوب یا از نسی یا از چیزی دیگر، چنانکه بدین چشم ظاهر وی را بتوان دید و نبسته ها که در وی است بر توان خواند؛ ولیکن اگر خواهی که از وی مثالی بدانی هم از خویشتن طلب کن، که در تو نمودگار هر چه در آفرینش است بنهاده اند، تا بدان سبب تو را راه بود به معرفت این همه؛ لیکن چون تو از خود غافل دیگری چون بشناسی؟ و نمودگار آن دماغ مُقری^۳ است که همه قرآن یاد دارد، گویی همه در دماغ وی نبسته است و می بیند آن را و حروف آن را، و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نبیند و نبسته نبیند^۴. پس

۱- زحمت، مزاحمت، بر سر راه قرار گرفتن. ۲- تا، حتی. ۳- مُقری، خواننده و تعلیم کننده قرآن. ۴- در «ترجمه احیاء»: و اگر دماغ (= مغز) را جزء جزء تفتیش کنی از آن خط حرفی نیابی. (منجیات، ص ۱۴۱۶).

نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که از این جنس دانی که کارهای بی نهایت در وی نقش است، و^۱ چشم تو جز متناهی نباشد، و نامتناهی درمتناهی به نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد. پس لوح وی و قلم وی و دست وی هیچ چیز به آن تو نمآند، چنانکه وی نیز با تو نمآند؛ بلکه چنان است که گفته اند که «از خانه به کد خدای مآند همه چیز.»

و مقصود آن است که محال نداری که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان، چنانکه در خواب می بینی. و به خواب دیدن مردگان را بر احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است برآنکه ایشان زنده اند، اما در نعمت و اما در عذاب؛ و نیست نه اند و مرده نه اند، چنانکه گفت: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ^۲.

پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است به طریق خواب
رسول (ص) گفت: «هر که مرا به خواب بیند مرا دیده باشد، که شیطان در صورت من نتواند آمدن.»

و عمر (رض) گفت: «رسول را (ص) به خواب دیدم، سر بر من گران داشت گفتم: 'چه بوده است؟' گفت: 'نه توانی که در روزه اهل خویش را بوسه دادی؟'» هرگز نیز عمر آن نکرد. و هر چند که این حرام نیست، لیکن ناکردن اولیتر؛ و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند، اگر چه با دیگران کنند.

و عباس (رض) می گوید: «مرا با عمر دوستی بود، خواستم که پس از مرگ وی را به خواب بینم، پس از یک سال وی را دیدم، چشم می سترد، گفت: 'اکنون فارغ شدم و کار در خطری بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بودی.'»

۱- و حال آنکه. ۲- (قرآن، ۱۶۹/۳)، و مپندار البته ایشان را که بکشتند در راه خدا که ایشان مردگان اند، نیستند که زندگان اند نزدیک خدای خویش برایشان رزق می رانند و نُزل می رسانند.

و عباس می گوید: «ابولهب را به خواب دیدم که در آتش می سوخت، گفتم: چگونه ای؟» گفت: «همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه، که رسول (ص) را شب دوشنبه بزادند، به وی مرا بشارت دادند، از شادی وی بنده ای آزاد کردم؛ به ثواب آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفتند.»

و عمر بن عبدالعزیز گوید: «(رسول (ص)) را به خواب دیدم بابوبکر و عمر نشسته، چون من با ایشان بنشستم ناگهان علی (رض) و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در بیستند؛ در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت: فَضَى لِي وَرَبِّ الْكَفْبَةِ، یعنی که حق مرا نهادند، پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت: غُفِرَ لِي وَرَبِّ الْكَفْبَةِ، مرا نیز عفو کردند و بیامرزدند.»

و ابن عباس یک راه از خواب در آمد پیش از آنکه حسین را بکشند و گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ، گفتند: «چه افتاد؟» گفت: «حسین را بکشند.» گفتند: «چه دانی؟» گفت: «(رسول را (ص)) دیدم با وی آبگینه ای پر خون، و گفت: نَبِیْنِی اَمْتُ مِنْ پَسِ اَزْ مَنْ چِه کردند و فرزند من حسین را بکشند و این خون وی است و اصحاب وی است، بَتَقْلَمْ پِیش خدای- تعالی- می برم. پس از بیست و چهار روز خبر آمد که وی را بکشند.»

و صدیق را به خواب دیدند و با وی گفتند: «تو همیشه اشارت به زبان می کردی و می گفتی که این، کارها در پیش من نهاده است.» گفت: «آری بدین لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ می گفتم بهشت در پیش من نهاد.»

و یوسف بن الحسین را به خواب دیدند و گفتند: «(خدای- تعالی- با تو چه کرد؟» گفت: «رحمت کرد.» گفتند: «به چه؟» گفت: «بدانکه هرگز جد با هزل نیامیختم.»

و منصور بن اسماعیل گوید: «(عبداللّه بزآزرا به خواب دیدم، گفتم: خدای- تعالی- با تو چه کرد؟» گفت: هر گناه که بدان اقرار دادم بیامرزد، مگر یک گناه که شرم داشتم اقرار دهم؛ مرا در عرق بر پای بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد.» گفتم: آن چه بود؟» گفت: یک راه در غلامی

می نگریم، نیکو آمد مرا، شرم داشتم که بدان اقرار دهم.»
 ابو جعفر صیدلانی گوید: «رسول را (ص) به خواب دیدم که گروهی درویشان، یعنی صوفیان، با وی نشسته، دو فرشته از آسمان فرود آمدند، یکی ابریقی در دست و یکی طشتی، رسول (ص) دست بشت و درویشان بشتند، پس پیش من نهادند تا بشویم، یکی گفت: 'وی را آب مریز که وی از ایشان نیست.' گفتم: 'یا رسول الله از تو روایت است که گفتی: هر که قومی را دوست دارد از ایشان باشد. و من این قوم را دوست دارم.' رسول (ص) گفت: 'آب بریز که وی از ایشان است.'
 و مجمع را به خواب دیدند، گفتند: «کار خود چون دیدی؟» گفت: «خیر دنیا و آخرت زاهدان بردند.»

زرارة بن ابی اوفی را به خواب دیدند. گفتند: «از اعمال چه فاضلتر یافتی؟» گفت: «رضا به حکم خداوند و آمل کوتاه.»
 و یزید بن مذکور گوید: «اوزاعی را به خواب دیدم، گفتم: 'مرا خبرده از عملی که بهتر است تا بدان تقرّب کنم.' گفت: 'هیچ درجه بلندتر از درجه عالمان ندیدم، و از آن بگذشته تر درجه اندوهگنان.' و این یزید مردی پیر بود، پس از آن همیشه می گریستی تا فرمان یافت چشم تاریک شده.

ابن عیینه می گوید: «برادر را به خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت: 'هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیمارزید و هر چه استغفار نکرده بودم بیمارزید.'»

زبیده را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با تو چه کرد؟» گفت: «رحمت کرد.» گفتند: «بدان مالها که در راه مگه نفقه کردی؟» گفت: «نه، که مزد آن با خداوند آن شد، و مرا به نیت من بیمارزید.»

سفیان ثوری را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با تو چه کرد؟» گفت: «یک قدم بر صراط نهادم و دیگر در بهشت نهادم.»

واحد بن الحواری گوید: «زنم را به خواب دیدم که به جمال وی هرگز ندیده بودم و روی وی از روشنائی می تافت، گفتم: این روشنائی در

روی تواز چیست؟ گفت: یاد داری که فلان شب خدای - تعالی - را یاد کردی و بگریستی؟ گفتم: دارم. گفت: آب چشم تو در روی خویش مالیدم، این همه نور از آن است.»

کسانی می گوید: «جنید را به خواب دیدم، گفتم: خدای با توجه کرد؟» گفت: آن همه عبادات و اشارات هیچ نبود، باد برد و هیچ چیز حاصل نیامد، مگر آن دو رکعت نماز که به شب می کردم.»

و زبیده را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با توجه کرد؟» گفت: «خدای بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که می گفتم: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَفَنِي بِهَا غَمْرِي، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَذْخُلُ بِهَا قَبْرِي، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَخْلُوْ بِهَا وَحْدِي، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَفَنِي بِهَا رَقَبِي»^۱

بشر را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با توجه کرد؟» گفت: «رحمت کرد و مرا گفت: شرم نداشتی از من که بدان صعبی از من می ترسیدی»

و ابوسلیمان را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با توجه کرد؟» گفت: «رحمت کرد و هیچ چیز مرا از آن زیان نداشت که اشارت این قوم به من، یعنی که انگشت نمای بودم در میان اهل دین.»

و بوسعید خزاز می گوید: «ابلیس را به خواب دیدم، عصایی برگرفتم تا وی را بزخم، بدان باک نداشت و نترسید، هاتفی آواز داد که وی از این نترسد، وی از نوری ترسد که در دل باشد.»

و مسوحی گوید: «ابلیس را به خواب دیدم برهنه، گفتم: شرم نداری از مردمان؟» گفت: اینان مردم نیند، اگر مردم اندی چنانکه کودک باگوی بازی کند من با ایشان بازی نکنم؛ مردمان گروهی دیگرند که مرا بیمار و نزار بکردند. و اشارت به صوفیان کرد.»

۱- با «لا اله الا الله» عمر خود را تمام کنم، و با آن داخل گور شوم، و با آن در تنهایی خلوت کنم، و با آن پروردگار خود را ملاقات کنم.

و بوسعید خراز می گوید: «به دمشق بودم رسول را (ص) به خواب دیدم که می آمد و بر ابوبکر و عمر (رض) تکیه زده، و من بیتی می گفتم و انگشت بر سینه می زدم، گفت: 'شَرّ این از خیر بیش است.'»

و شبلی را به خواب دیدند پس از مرگ به سه روز، گفتند: «خدای با توجه کرد؟» گفت: «حساب بر من تنگ فراز گرفت تا نومید شدم، چون نومیدی من بدید بر من رحمت کرد.»

و سفیان ثوری را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با توجه کرد؟» گفت: «رحمت کرد.» گفتند: «حال عبدالله مبارک چیست؟» گفت: «وی را هر روز دوبار بار دهند تا خدای- تعالی- را ببند.»

و مالک بن انس را به خواب دیدند، گفتند: «خدای- تعالی- با تو چه کرد؟» گفت: «رحمت کرد به کلمتی که از عثمان بن عفّان شنیده بودم که بگفتی، چون جنازه ای بدیدی، سُبْحَانَ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوت.»

و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت به خواب دیدند که درهای آسمان گشاده بودی و منادی می کردند: «حسن بصری خدای- تعالی- را بدید و از وی خشنود شد.»

و جُنید ابلیس را به خواب دید برهنه، گفت: «شرم نداری از مردمان؟» گفت: «این مردمان نیستند، مردمان آنان اند که در مسجد شونیزیه اند که مرا آزار و نزار می دارند.» گفت: «امداد رفتم تا به مسجد شونیزیه، چون از در در شدم ایشان را دیدم در تفکر سر برزانو نهاده گفتند: 'غره مشوبه سخن آن پلید ملعون.'»

و عُتْبَةُ الْغَلَام یکی را از حور بهشت به خواب دید به صورتی عظیم نیکو، گفت: «یا عُتْبَةُ من بر تو عاشقم، زهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند!» عتبه گفت: «دنیا را سه طلاق دادم، گرد آن نگردم تا به تو رسم.»

ابو ایوب سختیانی جنازه مردی مفسد دید، بر بالایی شد تا بر وی نماز نباید کرد. آن مرده را به خواب دیدند، گفتند: «خدای با توجه کرد؟» گفت: «بر من رحمت کرد و گفت فرا ایوب بگوی: قُلْ لَّوَأَنَّمْ تَنَلِكُونَ خَزَائِنَ

رَحْمَةِ رَبِّي إِذَا لَا مَسَكْنُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ^۱، یعنی اگر خزاین رحمت خداوند به دست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نمی کردید.»

و آن شب که داود طایی فرمان یافت یکی به خواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند گفت: «این چه شب است؟» گفتند: «امشب داود طایی فرمان یافته است و بهشتها برای وی بیاراسته اند.»

و ابو سعید شحام گوید: «سهل ضعلوکی را به خواب دیدم، گفتم: ای خواجه گفتم: از خواجهگی دست بدار که آن رفت. گفتم: آن همه کارهای تو و کردارهای تو کجا رسید؟» گفت: «هیچ سود نداشت، مگر آن جواب مسائل که پیر زنان می پرسیدند.»

و ربیع بن سلیمان گوید: «شافعی (ره) را به خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟» گفت: «مرا بر کرسی نشاند از زر، و مروارید تر بر من همی فشاند.»

و شافعی (ره) می گوید: «مرا کاری سخت پیش آمد که در آن در ماندم، به خواب دیدم که یکی بیامد و گفت: یا محمد بن ادریس بگوی: اللَّهُمَّ لَا أَفْلِكَ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَوَةً وَلَا نُشُورًا وَلَا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَخَذَ إِلَّا مَا أَعْظَيْتَنِي وَلَا أَتَّقِي إِلَّا مَا وَقَيْتَنِي؛ اللَّهُمَّ وَفَّقْنِي لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ فِي عَافِيَةٍ. چون بامداد برخاستم و این دعا بکردم وقت چاشتگاه را آن مهم سهل شد، باید که این دعا فراموش نکنی.»

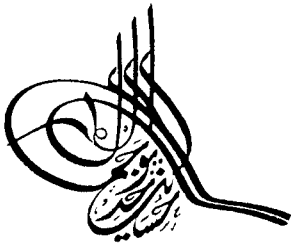
و یکی گوید: «عُتْبَةُ الْغَلَامِ را به خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟» گفت: «بیا مرزید بدان دعا که بر دیوار نبشته است در خانه تو. چون بیدار شدم نگاه کردم به خط عُتْبَةُ الْغَلَامِ دیدم نبشته یا هَادِي الْمُضِلِّينَ وَبَارِئِ الْمُذْنِبِينَ وَبِأَفْقِيلِ غَثَرَاتِ الْعَائِرِينَ، إِزْحَمْ عَبْدَكَ ذَا الْخَطَرِ الْعَظِيمِ، وَالْمُسْلِمِينَ كُلَّهُمْ أَجْمَعِينَ،

۱- (قرآن، ۱۷/۱۰۰). ۲- خداوند سود و زیان و مردن و زیستن و دوباره برخاستن من به دست من نیست، چیزی را نتوانم گرفت مگر توبه من ارزانی داری، و از چیزی خود را نگاه نتوانم داشت جز آنچه تو از آن نگاهم داری؛ خدایا مرا بر آنچه دوست داری و می پسندی، از گفتار و کردار نیک، موفق و کامیاب ساز.

وَأَجْعَلْنَا مَعَ الْأَخْيَاءِ الْمَرْزُوقِينَ، الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشَّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ، آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ^۱»

این مقدار که گفته آمد کفایت بود در حدیث مرگ. و کتاب بر این ختم کنیم و امیدواریم که هر که این کتاب بخواند و از اینجا فایده گیرد که مصنف کتاب را به دعا فراموش نکند، و از حق - تعالی - وی را عفو و آمرزش خواهد، تا اگر سهوی و زلتی و خللی به گفتار راه یافته است، یا تکلفی و ریایی به نیت آمیخته شده است خدای - تعالی - به فضل و کرم خود و به برکات دعای ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند؛ که هیچ غبن بیش از آن نبود که کسی خلق را به خدای دعوت کند و آنگاه به سبب نظر به خلق از حق - تعالی - محجوب شود، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ. فَتَقُولُ فِي خَاتِمَةِ الْكِتَابِ:

اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَعُوْذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ، وَنَعُوْذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، وَنَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ. لَا تُخْصِئْ نَسَاءً عَلَيْكَ، اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلٰى نَفْسِكَ. وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلٰوةُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ^۲.



ششم مهر ۱۳۶۱ =
دهم ذیحجه ۱۴۰۲

سپاس آن خدای را که شهدان در قرب جوارش زنده روزی خوردند، خداوندی که زندگی بر فراز و نشیب مرا بایدار ساخت تا کار تصحیح و چاپ کیمیای سعادت نهضد و ساله غزالی پس از ترجمه احیاء او به کمال برسد. امید است این کار پژوهشی با شادی معاصران و دعای خیر آیندگان بدرقه گردد.

۱- ای راهنمای گمشدگان و ای بخشنده گناهکاران و ای در گذرنده از لغزشهای لغزندگان، ببخشای بر این بنده خود آن خطر بزرگ را، و بر همه مسلمانان عموماً ما را در زمره زندگان روزی خورنده قرار بده، آنان که برایشان انعام کردی از پیامبران و صدیقان و شهدان و صالحان، اجابت کن دعای ما را ای پروردگار عالمیان.

۲- از آن به خدا پناه می بریم. پس در پایان این کتاب می گوئیم: بارالها ما از عقاب تو به عفو تو پناه می بریم، و از خشم تو به خشنودی تو، و از توبه تو. ستایش بر تو در شمار نیاید، تو همچنانی که خویش را ستوده ای. و ستایش خدای را که پروردگار عالمیان است، و درود بر محمد و خاندان پاک و پاکیزه دامانش.

فهرستها

فهرست اعلام اشخاص، امکنه، کتب

ابوبکر صدیق ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۸۴، ۹۰، ۹۵، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۴۷، ۲۴۰، ۲۹۹، ۳۲۳، ۴۰۰، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۴۰، ۴۷۹، ۴۹۳، ۵۴۴، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۳۳

ابوبکر عیاش ۴۹۸

ابوبکر کتانی ۴۹۷

ابوتراب نخشی ۵۹۳، ۵۹۴

ابوجحیفه ۳۹

ابوجعفر صیدلانی ۶۳۴

ابوجهل ۷۳، ۵۷۶

ابوحازم ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۴

ابوحذیفه ۳۵۲

ابوالحسن مدائنی ۱۶۷

ابوالحسن نوری ۴۳۴، ۴۸۹

ابوالحسن بوشنجه ۱۷۹

ابوحفص حداد ۵۴۹

ابوحنیفه ۷۱، ۱۷۲، ۲۴۱، ۴۳۷

ابودردا ۷۳، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۶۳، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۹۸

۴۰۶، ۴۲۵، ۴۶۸، ۴۹۷، ۵۶۴

ابوذر غفاری ۴۷، ۱۱۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۶۴، ۴۱۴

۴۲۵، ۴۴۸، ۵۶۴

ابورافع ۴۲۲

ابوسعید ابی الخیر (شیخ) ۳۸۱

ابوسعید خدری ۱۷۱، ۲۷۲

ابوسعید خراز ۶۳۵، ۶۳۶

ابوسعید خرگوشی ۱۶۹، ۱۷۰

ابوسفیان ۹۶، ۲۳۵

ابوسلمه مدنی ۲۴۹

ابوسلیمان درانی ۳۹، ۴۴، ۵۱، ۳۲۴، ۴۲۸، ۴۴۳

۴۷۰، ۵۰۴، ۵۵۸، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۱۵، ۶۳۵

ابوطالب مکی ۵۵۴

آ

آدم (ع) ۱۳۹، ۱۴۷، ۲۹۶، ۴۱۰، ۴۱۲

آسیه (زن فرعون) ۱۸۶

الف

ابراهیم (فرزند رسول) ۳۵۳

ابراهیم ادهم ۲۴، ۲۵، ۴۵، ۴۸، ۱۴۲، ۱۹۰

۲۷۰، ۳۹۷، ۴۲۴، ۴۳۴، ۵۲۹، ۵۵۱

۵۹۵

ابراهیم بن میسره ۷۲

ابراهیم تیمی ۲۴۱، ۶۱۴

ابراهیم خلیل (ع) ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۲۹، ۴۱۲، ۴۵۰

۵۲۸، ۵۴۲، ۵۷۰، ۵۹۴، ۶۰۵، ۶۲۴

ابراهیم خواص ۲۱، ۵۴۹، ۵۵۴

ابراهیم نخعی ۲۳۹

ابلیس ۵۴، ۵۶، ۷۴، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۶۵

۱۷۲، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۹۰، ۳۲۳، ۳۲۶

۳۵۶، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۷۱، ۵۶۸، ۶۳۵

۶۳۶

ابن ابی لیلی ۴۳۷

ابن الخطاب ← عمر بن الخطاب

ابن سلام ۴۹۴

ابن سماک ۸۲، ۱۶۳، ۲۵۱

ابن سیرین ۹۵، ۱۲۶، ۴۳۷، ۴۶۷

ابن عباس ← عبدالله بن عباس

ابن عمر ← عبدالله بن عمر

ابن عیینه ← سفیان بن عیینه

ابن الکریبی ۴۹۵

ابن المبارک ← عبدالله بن المبارک

ابن مسعود ← عبدالله بن مسعود

ابوامامه باهلی ۱۴۰، ۲۱۱

ابویوب انصاری ۶۲

ابویوب سجستانی ۴۷۰

ابوبکر جلاء ۵۱

ایوب سختیانی ٦٣٦، ١٩٠

ب

بازید ٥٩٣، ٥٤٤، ٢٥٢

بحرین ١٣٦

بشر بن منصور ٢٧٧

بشر حافسی ٥٣، ١٧٥، ١٩١، ٢٤٠، ٣١٢، ٤٢٨،

٤٣٠، ٤٣٣، ٥٥٤، ٥٩٢، ٦٠٩، ٦٣٥

بصره ٢٦، ٣١، ٨٤، ٥٥٣

بغداد ٦٠٩

بکر بن عبدالله المزنی ٦٠، ١٢٥، ١٤٢

بلال حبشی ٢٨٢، ٣٥٧، ٤٢١

بلعم باعورا ٤١٤

بنی اسرائیل ٩٨، ١٣٨، ٣٢٧، ٣٨٧، ٤٥٤، ٤٧١،

٤٩٤، ٥٦٢، ٦٠٢، ٦٠٧، ٦٢٤

بوستان سعدی ٢٥ ح

بویطی ٦٠١

بیت المقدس ٤١٣

ت

تستر (شوستر) ٣١

تمیم داری ٩٥

ج

جابر ٨٧

جارود (بشر بن المنذر بن الجارود) ١٠٤

جالینوس ٣٤

جبرئیل ٢٢، ٥٥، ١٣٩، ١٦٦، ١٧٤، ٣٣٦، ٣٨٦،

٣٨٧، ٣٩٢، ٤١٠ تا ٤١٢، ٤٢٢، ٥٢٥،

٥٢٨

جنید ٤١، ٢٥٢، ٤٣٤، ٤٥٠، ٤٨٧، ٤٩٥، ٤٩٧،

٥٤٩، ٥٥٣، ٦٠٩، ٦٣٥

ح

حاتم اصم ٢٣، ٣٨٤، ٤١٤

حارثه ٤٣٨

حبیب بن ثابت ٣٢٧

حجاج ٩٥

حذیفه عدوی ١٧٥

ابوطلحه ٧٦، ٤٩٥

ابوعبدالله خفیف ٤٨٩

ابوعبیده جراح ١٣٦، ١٤١

ابوعثمان حیری ٢٥

ابوعلی فارمذی (خواجه) ٣٤، ١٥٦

ابوعمر ٧٦، ٧٧

ابوالقاسم گرگانی (شیخ) ٣٤، ١٥٦، ٣١٠

ابولهب ٦٣٣

ابومحمد جریری ٤٩٧

ابوموسی اشعری ٦٢٢

ابوموسی دلی ٥٤٤

ابونصر تمار ٥٩٢

ابوهریره ٣٩، ١٣٥، ٢٧٠، ٤٥٥

ابویزید ٤٠٧، ٤٤١، ٤٦٩

ابویعقوب بصری ٥٥١

ابی بن کعب ١٩٠

احد - جنگ ٦٨

احمد بن ابی الحواری ٥١

احمد بن الخرازی ٦٣٣

احمد حنبل ٤١٥، ٤٣١، ٤٥٠، ٤٦٣، ٥٤٩

احمد خضرویه ٤٦٩

احمد زرین ٤٩٧

احنف قیس ٢٦، ٢٦، ٤٩٦

احیاء - کتاب احیاء

اسامه ٦١٨

اسماء (دختر ابوبکر) ٨٣

اسماعیل (ع) ٧٩، ٤٢٥

اسود حبشی ٦٢٢

ام ذره ١٦٧

ام هارون ٦١٥

انجیل ١٢٣

انس بن مالک ١٢٤، ١٣٦، ٣٨٧، ٣٩١، ٤١٢،

٤٩٤، ٦٠٨، ٦١٤، ٦٢٩

اوزاعی ٦٣٤

او یس قرنی ٢٦، ١٤٥، ١٤٦، ٤٩٨، ٥٢٩

ایوب (ع) ٢٨١، ٣٨٤، ٥٦٨

- حذیفه مرعشی ٢٠، ٢٥٩، ٢٦١، ٥٥١، ٦٠١،
 ٦٢٣، ٦١٥
 حسان بن ابی ثابت ٧٤
 حسان بن ابی سنان ٤٩٥
 حسن بصری ٢١، ٩٧، ١٠١، ١٢٦، ١٤١، ١٥١،
 ١٩٠، ٢٣٩، ٢٥٢، ٢٦٩، ٤٠٠، ٤٠٧،
 ٤١٥، ٤١٦، ٤٣٠، ٤٤٦، تا ٤٥٥، ٤٥٥،
 ٤٦٧، ٤٩٤، ٥٥٣، ٥٧١، ٦١٤، ٦٣٦
 حسن بن علی (ع) ١٦٧، ١٦٨
 حسین انطاکی ١٧٥
 حسین بن علی (ع) ٧٤، ١٦٧، ١٦٨، ٦٣٣
 حسین مغازلی ٥٥٤
 حفصه (دختر عمر) ٤٣٩، ٤٤٠
 حماد بن سلیمان ٥١، ٤٦٧
 حمص ٤٤٨
 حنظله ٣٩٩، ٤٠٠
 حوا (ع) ١٤٧، ٤١٢
 خ
 خضر ٣٤، ٥٤٩
 خوات بن جبیر ٧٧
 خبیر - جنگ ٧٩، ٤٤٠
 د
 داود (ع) ٢٢، ٥٦، ٦٧، ١٤٧، ٢٨١، ٣٤٤، ٣٥٢،
 ٣٨٦، ٤٠٦، ٤١٢، ٤١٣، ٤٩١، ٥٢٨، ٥٨٠،
 ٦٠٢، ٦٠٦
 داود طایسی ٢٠، ٥١، ٧١، ١٤١، ٤٩٧، ٤٩٨،
 ٥٠٤، ٦٢٢، ٦٣٧
 دمشق ٦٣٦
 ذ
 ذوالنون مصری ٤٢، ٤٠٣
 ر
 رابعه ٤٩٩، ٥٩٢، ٥٩٥
 ربیع بن خثیم (خثیم) ٦٦، ١١٢، ٤٩٨، ٥٦٠،
 ٥٦٥، ٦١٤
 ربیع بن سلیمان ١٧٠، ٦٣٧
 ربیع (قبیله) ١٠٤، ١٤٦
 رسول اکرم بیشتر صفحات
 رمیصا (زن ابوطلحه) ٣٥٣
 ریاح القیسی ٤٩٥
 ز
 زبور ٤١٢، ٥٨١
 زبیده ٦٣٤، ٦٣٥
 زرارة بن ابی اوفی ٦٣٤
 زکریا (ع) ١٢٤، ٤١٣، ٤٦٥
 زلیخا ٤٨٧
 زهری (ابوبکر محمد بن مسلم) ١٠١، ٣٨٧
 زیاد بن ابیه ٨٤
 زید بن ارقم ١٣٤
 زید بن اسلم ١٠٤
 زید الخلیل ٣٨٩
 زینب (دختر رسول ص) ١١٨، ٦٢٩
 س
 سری سقطی ٢١، ٥١، ٤١٥، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٩٧،
 ٥٧١، ٦٠٩
 سعد بن بلال ٣٩٤
 سعد بن معاذ ٢٣٥، ٥٦٢، ٦٢٩
 سعید بن جبیر ٥٦، ٥٢٨
 سعید بن مسیب ٥٥، ٨٥، ٢١١
 سعید شحام ٦٣٧
 سفیان بن عیینه ٤٤٩، ٦٣٤
 سفیان ثوری ٤٨، ٥٢، ١٠٨، ١٦٤، ١٩١، ٢٤٥،
 ٢٧٠، ٤٠٦، ٤٣٠، ٤٤٦، ٤٦٥ تا ٤٦٧،
 ٤٧٠، ٤٩٩، ٦٣٤، ٦٣٦
 سلمان فارسی ١١٢، ٢٤٨، ٢٥٢، ٢٦٩
 سلیمان بن جابر ٨٦
 سلیمان بن داود (ع) ١٣٨، ١٥٨، ٢٤٧، ٢٥١،
 ٣٨٣، ٣٨٤، ٤١٣، ٤٢٣، ٤٤٦، ٦٢٥،
 ٦٢٦
 سلیمان بن عبدالملک ١٠٠
 سلیمان بن ولید ٤١٥
 سلیمان یسار ٥٧، ٥٨
 سمیط بن عجلان ١٦١
 سوده ٧٧
 سهل تستری ٣٠، ٣٥، ٤٠، ٤٦، ٤٨، ٣٨١، ٤٠٦،

عباس بن عبدالمطلب ٤٤٧، ٦٣٢، ٦٣٣
 عبدالرحمن بن عوف ١٨١، ١٨٤، ٤٢٣، ٥٦٧
 عبدالرحمن سمره ٤
 عبدالله بن زرار ٦٣٣
 عبدالله بن جراد ٨١
 عبدالله بن جعفر ١٦٧، ١٦٨، ١٧٤
 عبدالله بن دینار ٤٨٨
 عبدالله بن سلام ٦٨
 عبدالله بن عامر ٨١
 عبدالله بن عباس ٧٥، ٢٥٩، ٣٢٨، ٣٥٢، ٣٨٣،
 ٤٢٤، ٥٠٣، ٦٣٣
 عبدالله بن عتبہ ٨٥
 عبدالله بن عمر ٥٠، ٥٨، ١٠٢، ٣٢٨، ٤٠١، ٤٤٧،
 ٤٩٦، ٥٥٩، ٦١٤، ٦١٨
 عبدالله بن عمرو وعاص ١١٠، ١٢٤
 عبدالله بن مبارک ٥، ٢٥١، ٢٥٢، ٤٣٧، ٦٣٦
 عبدالله بن مسعود ٦٦، ١٢٢، ١٤٠، ١٦١، ١٦٤،
 ٢٢٥، ٢٣٥، ٢٥٦، ٢٧٧، ٣٥٧، ٤٣٧
 ٤٤٠، ٦١٨
 عبدالله درزی ٢٦
 عبدالملک مروان ١٢٣، ٤١٥
 عبدالواحد زید ٤٠، ٥١، ٤٨٨
 عبدالوهاب رزاق ٥٩٢
 عبدالله بن عبید ٦٢٨
 عتبۃ الغلام ٥٠، ٥١، ٤٨٨، ٤٩٨، ٦٣٦، ٦٣٧
 عثمان بن عفان ٩٥، ١٨٤، ٢٣٥، ٢٩٩، ٦٣٦
 عثمان بن مظعون ٤٦٠
 عراق ٨٤ ح، ١٤٦
 عزیز مصر ٥٨
 عطاء سلمی ٧٥، ٢٥٢، ٤١٥
 عقبه بن عامر ١٢١
 عکاشه ٥٢٨
 علاء بن زیاد ٦٠
 علقمه بن قیس ٤٩٧
 علی بن ابیطالب (ع) ٥٢، ١٠٥، ١٣٩، ١٤٢، ١٥١،
 ١٦٥، ١٦٦، ١٧٠، ١٧٤، ١٨٣، ١٨٩

٤٠٧، ٤٤٠، ٤٤٩، ٥٥٤، ٥٦٤، ٥٦٥
 ٦٠٩
 سهل صلوكی ٦٣٧
 ش
 شافعی ١٧٠، ٥٧٦، ٥٧٨، ٦٣٧
 شام ١٤١، ٢٧١، ٤٤٧، ٥٢٩
 شبلی ٣٦، ٤١، ٢٥٢، ٣٦١، ٤٠٠، ٤٦٩، ٤٨٩،
 ٦١٠، ٦٣٦
 شدادین اویس ٢٠٩
 شعبی (عامر بن شراحیل) ٨٤، ١١٢، ١٦٢
 شقیق بلخی ٤٣٤
 شونیزیه ٦٣٦
 ص
 صحیح بخاری ٣٩٦ ح، ٤٥٩ ح
 صحیح مسلم ٣٩٦ ح، ٤٥٩ ح
 صدیق ← ابوبکر صدیق
 صعبی ٦٣٥
 صفیه (همسر رسول) ٢٨٣
 صهیب ٧٧، ٥٦٢
 ض
 ضحاک بن سفیان ٧٧
 ط
 طاوس ٢٧١، ٤٦٧
 طب النبی ٥٦٢
 طلحه ٩٥، ٤٩٥
 طلق بن حبیب ٣٢٧
 ع
 عایشه ٣٩، ٤٢، ٤٩، ٧٧، ٨٥، ٨٨، ٨٩، ٩٧،
 ١١١، ١١٧، ١١٨، ١٢٠، ١٢١، ١٢٣،
 ١٦٧، ١٧٣، ١٨٤، ٢٥١، ٢٦٤، ٢٧٧،
 ٣١٩، ٣٢٣، ٣٢٦، ٣٥٧، ٣٩٩، ٤١٤،
 ٤٢٤، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٦، ٤٤٤، ٤٤٥،
 ٤٤٩، ٤٩٣، ٥٠٣، ٥٦٦، ٦١٣، ٦٢٣،
 ٦٢٩
 عامر بن شراحیل ← شعبی
 عامر بن عبدقیس ٤٢٥
 عبادان (آبادان) ٣١، ٦٠٩

- ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۹،
 ۳۴۴، ۳۸۶، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۴۵،
 ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۶۸، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۶۷،
 ۵۷۸، ۵۸۰، ۶۲۴، ۶۳۳
 علی بن الحسین (ع) ۸۸، ۱۴۴
 علی بن موسی الرضا (ع) ۲۵
 علی بن الموفق ۵۹۳
 علی گرگانی ۴۴
 عمران بن حُصَین ۱۸۶، ۵۶۳
 عمر بن الخطاب ۵، ۲۰، ۲۱، ۴۶، ۵۰، ۵۲، ۶۵،
 ۷۶، ۸۴، ۹۰، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۷،
 ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۱، ۱۹۰، ۲۰۸،
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۹، ۲۶۱،
 ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۸،
 ۳۱۸، ۳۵۶، ۳۷۶، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۳۶،
 ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۷۹، ۴۸۳،
 ۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۵۰، ۵۶۶،
 ۵۶۷، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۰، ۶۲۴، ۶۲۹،
 ۶۳۲، ۶۳۳
 عمر بن عبد العزیز ۲۵۰ ح، ۷۶، ۸۵، ۱۰۰،
 ۱۰۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۲، ۲۳۵، ۲۷۰، ۲۷۱،
 ۳۸۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۴۶، ۶۰۷، ۶۱۴
 عمرو بن حزم ۳۹۶
 عمیر بن سعد ۴۴۸
 عون بن عبدالله ۱۲۵
 عوف بن مالک الاشجعی ۱۶۱
 عیسی (ع) ۲۰، ۳۸، ۴۸، ۶۵، ۸۶، ۸۷، ۱۰۷،
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۳،
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۹۸، ۳۲۳،
 ۳۴۴، ۳۸۴، ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳،
 ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۹۱، ۵۰۴،
 ۵۶۵، ۵۷۱، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۰، ۶۱۹،
 ۶۲۱، ۶۲۴
 فاطمه (ع)، دختر رسول (ص) ۳۹، ۱۱۸، ۱۸۶،
 ۲۸۲، ۲۸۳، ۴۴۹
 فتح موصلی ۳۵۲، ۴۳۰، ۴۹۷، ۵۵۴، ۶۰۹
- فرات (رود) ۱۴۶
 فرعون ۷۳، ۲۵۵، ۴۴۷
 فرقد سبخی ۴۴۶
 فضالة بن عبید ۴۴۶
 فضیل عیاض ۵، ۴۰، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۱،
 ۲۱۲، ۲۳۸، ۲۵۱، ۳۲۶، ۴۴۸، ۵۶۱،
 ۵۶۸، ۶۰۱
 قتاده ۸۷، ۲۱۲
 قتیبہ بن مسلم ۴۴۶
 قیصر ۴۴۸
 کتاب احیاء ۳۲۹، ۳۷۹، ۴۹۹، ۵۳۵، ۶۳۰
 کرزین و بره ۴۹۸
 کسری ۴۴۸
 کعب احبار ۱۸۳، ۱۸۴، ۴۰۱، ۴۲۲، ۶۲۴
 کعب قرظی ۱۷۲
 کعبه ۳۹۷
 کوفه ۸۴ ح، ۱۴۶، ۱۴۸، ۴۶۷، ۵۵۱
 کهمس ۴۰
 لقمان حکیم ۶۷، ۷۰، ۱۴۰، ۴۲۴
 ماروت ۱۳۴
 مالک بن انس ۷۱، ۶۳۶
 مالک بن ضیفم ۵۱، ۴۹۵
 مالک دینار ۲۶، ۴۰، ۵۱، ۱۱۲، ۲۵۲، ۴۴۲،
 ۵۵۸
 مجاهد ۴۱۲
 مجمع ۴۹۶
 محمد بن ادریس ۶۳۷
 محمد بن کعب القرظی ۱۵۲
 محمد بن المنکدر ۱۴۲، ۱۶۷، ۴۰۰، ۴۱۱
 محمد بن واسع ۴۰، ۷۶، ۱۶۱، ۲۴۸، ۴۴۶، ۴۹۶
 محمد سوار ۳۰
 مدینه ۷۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۴
 مریم عذرا — مادر عیسی مسیح ۱۸۶

نمرود ٢٥٥	مزنی ٥٩٨
نوح ٤٤٧، ١٤٧، ١٣٩	مسلمة بن عبدالملک ١٥٢
و	مسور بن مخزومه ٤١٤
ولید بن عبدالملک ٤١٥	مصر ٦٠٩، ١٧٠، ١٦٩
وهب بن منبه ٦٢٦، ٦٢٥، ٥٠	مصعب بن الزبیر ١٠١
وهیب بن الورد ٥٦٨، ٥٥٣، ٧٥	مضر (قبیله) ١٤٦
ه	مطرف بن عبدالله بن الخیر ٦٨، ٨٤، ٢٤٨، ٢٧٧، ٥٦٤
هاروت ١٣٤	معاذ جبل ٦٥، ٨٤، ١٩٠، ٢٠٨، ٢٠٩، ٤٦٩
هارون الرشید ٢٥١	معاویہ ٦٦، ٨٤، ١٦٧، ٦٣٣
هامان ٤٤٧	معروف کرخی ٥٣، ٤٧٠، ٥٩٢
هاویہ ١٣٨	مغیره ٥٥٨
هرم حیان ١٤٦، ١٤٨، ٥٢٩	مکه ٧٧، ١٧٠، ٢٧٠، ٤٩٧، ٥٥١، ٥٦٠
هشام بن العاص ١٧٥	ملک الموت ٣٢٤، ٥٦٦، ٥٧٠، ٦٢٤، ٦٢٥، ٦٢٧
هند بنت عتبہ ٩٦	منصور بن اسماعیل ٦٣٣
هندوستان ٦٢٧، ٦٢٦	موسی (ع) ٣٤، ٤٠، ٥٠، ٥٤، ٨٠، ٨٦، ٩٨، ١٢١
ی	١٢٤، ١٤٧، ١٦١، ١٦٧، ١٧٣، ٢٥٠
یحیی بن اکثم ٣٨٦	٢٦٤، ٣٥١، ٣٥٩، ٤١٠، ٤٢٢، ٥٦٢
یحیی بن خالد ٢٥٢	٥٦٣، ٥٦٥، ٥٧١، ٥٨٧، ٥٩٤، ٦٠٣
یحیی بن زکریا (ع) ٥٦، ١٧٢، ٤١٣، ٤٤٣، ٤٨٨	٦٠٦
٥٩٣	موصل ٥٥٤
یحیی بن کثیر ٤١٣	مہلب ٢٤٨
یحیی بن معاذ ٥، ١٤٠، ١٤٢، ١٥٢، ٣٨٩، ٤٠٠	میکائیل ١٧٤، ٤١١
٥٩٣، ٤٢٤	میمون بن ابی شیبہ ٨١
یزید بن مذعور ٦٣٤	ن
یعقوب (ع) ١٢٦، ٣٣٦، ٣٨٥	نافع ٥٠
یوسف (ع) ٩، ٤٢، ٥٧، ٥٨، ٨٠، ١٠٥، ١٢٢	نعیمان انصاری ٧٨، ٦٠١
٣٣٦، ٣٨٤، ٤٨٧، ٦٠٩	
یوسف بن الحسین ٦٣٣	
یونس عبید ٦٦	

فهرست سور و آیات قرآن

آیه	شماره آیه	سوره	صفحه
وآخر دعویهم ان الحمد لله ...	۱۰	یونس	۳۵۶
وابراهيم الذي وفي	۳۷	نجم	۵۲۸
واتقوا فتنة لا ...	۲۵	انفال	۶۱۲
اجعلني على خزائن ...	۵۵	يوسف	۱۰۵
واجنبي وبنی ان تعبد ...	۳۵	ابراهيم	۱۵۵
اخاف ان ياكله	۱۳	يوسف	۳۸۶
اخرجنا من هذه ...	۷۵	نساء	۶۱۱
واخفض جناحك لمن ...	۲۱۵	شعراء	۲۶۲ و ۲۵۶
ادفع بالتی هی احسن ...	۳۴	فصلت	۱۳۱
واذا قيل له اتق	۲۰۶	بقره	۲۵۶
اذ ايدتك بروح القدس	۱۱۰	مائده	۳۷۸
ارني كيف تحيي الموتى ...	۲۶۰	بقره	۵۴۲
اشداء على الكفار ...	۲۹	محمد	۶۰۳ و ۱۰۹
واصبر على ما ...	۱۰	مزل	۳۵۱
واعلموا ان الله يعلم ...	۲۳۵	بقره	۴۸۶
الاتطغوا فی ...	۹ و ۸	ارحمن	۳۷۴
الا لله الدين الخالص	۳	زمر	۴۹۱ و ۴۶۹
الا من اتی الله بقلب سليم	۸۹	شعراء	۴۴۳ و ۱۳
الا من امر بصدقة	۱۱۴	نساء	۶۶
الذي اعطی کل شیء ...	۵۰	طه	۳۷۷
والذي قدر فهدی	۳	اعلى	۳۷۷
والذين اذا انفقوا لم ...	۶۷	فرقان	۸
والذين اهدوا زادهم	۱۷	محمد	۳۷۷
والذين جاهدوا فينا ...	۶۹	عنكبوت	۳۷۷
والله الغنی وانتم ...	۳۸	محمد	۴۳۰
الله ولی الذين آمنوا ...	۲۵۷	بقره	۳۹۳
الم يعلم بان ...	۱۴	علق	۴۸۶
اليس الله بکاف عبده	۳۶	زمر	۵۲۷
واما ثمود فهديناهم	۱۷	فصلت	۳۷۷
اما من خاف مقام ...	۴۱ و ۴۰	نازعات	۲۰

آیه	شماره آیه	سوره	صفحه
ان اتقین فلا تخضعن	۳۲	احزاب	۶۲
انا اکثر منک مالا...	۳۴	کهف	۲۶۵
انار بکم الاعلی	۲۴	نازعات	۱۹۲
ان اکرمکم عند الله...	۱۳	حجرات	۳۹۸ و ۲۸۲
ان الله اشتری من...	۱۱۱	توبه	۴۳۵
ان الذین آمنوا و...	۲۱۸	بقره	۳۸۹
ان الذین تدعون من...	۱۹۴	اعراف	۴۹۱
ان الذین فرقوا دینهم...	۱۵۹	انعام	۳۱۸
ان الله کان علیکم...	۱	نساء	۴۸۷
ان الله مع الصابرين...	۱۵۳	بقره	۳۸۳ و ۳۴۳
ان الله یحب التوابین	۲۲۲	بقره	۳۴۲
ان الله یحب المتوکلین	۱۵۹	آل عمران	۵۲۷
ان تبدوا الصدقات...	۲۷۱	بقره	۲۳۴
ان تبدوا ما فی...	۲۸۴	بقره	۴۵۹
ان تجتنبوا کبائر...	۳۱	نساء	۳۲۸
ان ترک خیرا...	۱۸۰	بقره	۱۵۲
ان تعدوا نعمة الله...	۳۴	ابراهیم	۳۷۹
ان جاءکم فاسق...	۶	حجرات	۱۰۰ و ۹۰
ان الحسنات یدھین...	۱۱۴	هود	۳۳۵
وانذر عشیرتک الاقربین...	۲۱۴	شعراء	۲۸۲
وان ربک لذو مغفرة...	۶	رعد	۳۹۱
ان السمع والبصر...	۳۶	اسراء	۴۵۹
وان عاقبتکم فعاقبوا...	۱۲۶	نحل	۳۵۱
ان عذاب ربک لواقع...	۸۷	طور	۴۱۴
انفقوا مما رزقناکم	۱۰	منافقون	۳۲۴
ان فی خلق السموات...	۱۹۱ و ۱۹۰	آل عمران	۵۱۱ و ۵۰۳ و ۵۳۷
انک لعلی خلق...	۴	قلم	۲۷۲ و ۳
ان لیس للانسان...	۳۹	نجم	۲۹۵
انما اموالکم واولادکم فتنه	۲۸	انفال	۳۴۹
انما الحیوة الدنیا...	۲۰	حدید	۵۹۱ و ۱۴۴
انما المؤمنون الذین...	۱۵	حجرات	۴۸۰
انما یخشى الله من عباده...	۲۸	فاطر	۴۰۲ و ۳۹۸ و ۳۹۷
انما یفتری الکذب...	۱۰۵	نحل	۸۱
انما یوفی الصابرون	۱۰	زمر	۳۴۳